فصل دوازدهم: موضوع محوری و تطبیقات کلامی

۱. وصایت امیرالمؤمنین علیه السلام

[به عنوان مثال یکی از مواردش را بیان می کنم که همان مطلبی است که چندی قبل از ابن خلدون نقل نمودم. با این که می گویند پدر فلسفه تاریخ و علوم اجتماعی است[1]، اما هر کس نگاه کند می بیند در تاریخش به تمام معنا سُنّی‌ـمورّخ است. یعنی سنّی بودن خودش را إعمال می کند. اگر چه پدر تحلیل تاریخی است و ریخت و متد و نحوه ی تاریخ را ارائه می دهد و کار خوبی هم هست اما این طور نیست که هر کجا وارد تحلیل شده، عقائد خودش را اعمال نکرده باشد. یک موردش را برایتان شاهد می آورم:

کلام ابن خلدون در انکار وصایت

در بخش «**مبدأ دولة الشيعة**» تحلیلی را از پیدایش دولت شیعه ارائه می دهد و می‌گوید

(أعلم) أن مبدأ هذه الدولة أن أهل البيت لما توفي رسول الله صلى الله عليه وسلم كانوا يرون أنهم أحق بالأمر وأن الخلافة لرجالهم دون من سواهم من قريش. وفي الصحيح أن العباس قال لعلي في وجع رسول الله صلى الله عليه وسلم الذي توفي فيه: اذهب بنا إليه نسأله فيمن هذا الأمر، إن كان فينا علمنا ذلك، وإن كان في غيرنا علمناه فأوصى بنا. فقال له علي: إن منعناها لا يعطيناها الناس بعده.

وفي الصحيح أيضا أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في مرضه الذي توفي فيه: هلموا أكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده أبدا فاختلفوا عنده في

ذلك، وتنازعوا ولم يتم الكتاب. وكان ابن عباس يقول: إن الرزية كل الرزية ما حال بين رسول الله صلى الله عليه وسلم وبين ذلك الكتاب لاختلافهم ولغطهم، حتى لقد ذهب كثير من الشيعة إلى أن النبي صلى الله عليه وسلم أوصى في مرضه ذلك لعلي، ولم يصح ذلك من وجه يعول عليه. وقد أنكرت هذه الوصية عائشة وكفى بإنكارها. وبقي ذلك معروفا من أهل البيت وأشياعهم. [2]

«(اعلم) أن مبدأ هذه الدولة ان أهل البيت لما توفى رسول الله صلى الله عليه وسلم كانوا يرون أنهم أحق بالامر وأن الخلافة لرجالهم دون من سواهم من قريش» اسمی از نص و غدیر که متواتر است، نمی برد!

«وفى الصحيح» این روایت در صحیح بخاری و کتابهای زیادی از اهل سنت آمده است تا بگویند خود حضرت امیر نمی دانستند که قرار است سر کار بیاید[3]. این روایت تنها یک راوی دارد و آن هم عبدالله بن کعب بن مالک است که از ابن عباس نقل کرده است[4]. **«أن العباس قال لعلى فى وجع رسول الله صلى الله عليه وسلم الذى توفى فيه: اذهب بنا إليه نسأله فيمن هذا الامر ان كان فينا علمنا ذلك وان كان فى غيرنا علمناه فأوصى بنا فقال له على ان منعناها لا يعطيناها الناس بعده»** یعنی اگر حضرت بفرمایند خلافت مال شما نیست، دیگر هرگز مردم آن را به ما نمی دهند. اول می گوید: شیعه می گویند: اهل بیت خودشان را احق می دانستند و با نقل این روایت هم می خواهد بگوید: احق بودن هم به خاطر نص نبود بلکه خود حضرت هم نمی دانستند حق خلافت برای کیست و واهمه داشتند که از پیامبر بپرسند و حضرت بگویند مال شما نیست و اذن «لایعطینا الناس» ابدا!

«وفى الصحيح أيضا أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فى مرضه الذى توفى فيه هلموا أكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده أبدا فاختلفوا عنده فى ذلك وتنازعوا ولم يتم الكتاب» این روایت را آورده صرفاً برای اینکه بگوید این کتاب نوشته نشد پس امر خلافت هم روشن نشد. پس ادعای احقّیّت، صرف ادعا بوده است نه اینکه نصی باشد چون نوشته نشد **«وكان ابن عباس يقول ان الرزية كل الرزية ما حال بين رسول الله صلى الله عليه وسلم وبين ذلك الكتاب لاختلافهم ولغطهم»**

پس این تحلیلگر تا حال گفت: خود اهل بیت می گویند: ما احقّ هستیم. و خود اهل بیت نمی دانستند امر مال کیست؟ حتی از ترس نرفتند بپرسند! کتابت هم که صورت نگرفت. این از اهل بیت.

حال می رود سراغ شیعه و ببینیم شیعه ها چی درآورده اند! **«حتى لقد ذهب كثير من الشيعة إلى أن النبى صلى الله عليه وسلم أوصى فى مرضه ذلك لعلى ولم يصح ذلك من وجهٍ يعوّل عليه»** اینجا بزنگاه بحث است. چون بزرگان اهل سنت خیلی روی واژه وصیّ حساسیت دارند[5]. برای همین حساسیت هم هست که بعد از ذکر تعبیرِ« اوصی» می گوید: **«ولم يصح ذلك من وجهٍ يعوّل عليه»**. یعنی به هیچ وجهی اثبات این وصایت ممکن نیست. طبرانی می گوید: «اوصی یعنی اوصی له بالدَیْن لا بالخلافة![6]» یکی از علمای سنی گفته: مهلاً یا طبرانی! إن اوصی، فقد تمّ الامر![7] اصلاً اسمی از وصیّت نبر تا بخواهی آن را توجیه کنی!

روایت انکار وصایت از سوی عایشه

«**وقد أنكرت هذه الوصية عائشة وكفى بانكارها**[8]» سؤال ما به عنوان یک بحث موضوعی این است که: آیا وصایتی بوده ای نه؟ ابن خلدون گفت: شیعه می گوید وصایتی در کار بوده نه اهل بیت و عایشه هم انکار کرده است. خب ما به سراغ این انکار می رویم و آن را بررسی می کنیم چون تمرینی است برای بحث ما.

بررسی موضوع محور کلام ابن خلدون

در صحیح بخاری آمده که:

> **حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ زُرَارَةَ أَخْبَرَنَا إِسْمَاعِيلُ عَنِ ابْنِ عَوْنٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ عَنِ الأَسْوَدِ قَالَ ذَكَرُوا عِنْدَ عَائِشَةَ أَنَّ عَلِيًّا - رضى الله عنهما - كَانَ وَصِيًّا . فَقَالَتْ مَتَى أَوْصَى إِلَيْهِ وَقَدْ كُنْتُ مُسْنِدَتَهُ إِلَى صَدْرِى - أَوْ قَالَتْ حَجْرِى - فَدَعَا بِالطَّسْتِ، فَلَقَدِ انْخَنَثَ فِى حَجْرِى**[9]

همین روایت در بدایه ابن کثیر آمده به نقل از بخاری با تعبیر«**لقد دعا بطست ليبول فيها**[10] » . این جمله جسارت آمیز از بخاری های حال حذف شده است. «**فَمَا شَعَرْتُ أَنَّهُ قَدْ مَاتَ، فَمَتَى أَوْصَى إِلَيْهِ؟**»

۱. «ذکروا» ؛ شاهد بر سابقه دار بودن مسئله وصایت

خود«**ذکروا**» دلالت دارد بر این که حرف وصایت مطرح بوده است. و معلوم می شود که قضیه وصایت را شیعیان بعد از عایشه در نیاورده اند و این خیلی مهم است[11].

۲. « فی حجر علیّ»/« فی حجر عائشه»؟ تعارض روایات عامه

نکته ی دیگر این که می گوید: «**کفی بانکارها**» و بخاری می گوید: من لحظه آخر بودم و حضرت وصیت نکردند. در طبقات ابن سعد، به نظرم روایات می آورد که آخرین لحظه حیات حضرت، چه کسی کنارشان بود؟ عده ای می گویند: عایشه بود[12] ولی روایات زیادی هم می آورد که حضرت امیر می فرمایند: سر مبارک حضرت بر روی سینه من بود که حضرت جان دادند[13]. پس اصل ادعای عایشه هم معارض دارد. معارضی که خود سنی ها هم نقل کرده اند[14].

۳. انکار عایشه: عدم علم یا علم به عدم؟

سوال این است که: انکار دو جور است: انکار به معنای عدم علم و انکار به معنای علم ِبه عدم. انکار عایشه کدامش بود؟ فرض می گیریم که علم به عدم است. یک وقت هست که به طور مطلق می گفت: می دانم که به علی وصیت نشده است ولی یک وقتی هست که برای علم خودش سند می آورد. وقتی علم خودش را مستند می کند، باید به مستندش نگاه کنیم. عایشه برای علم خودش سند ارائه کرده که من لحظه آخر با حضرت بودم و حضرت وصیت نکردند. جواب این است که وصایت که لازم نیست در لحظه ی آخر باشد. حضرت چندین روز مریض بودند. رزیه، روز پنجشنبه بود[15]، رحلت روز دوشنبه بود. این که لحظه آخر وصیتی نکردند، نفی مطلق ِوصیت را نمی کند تا ابن خلدون بگوید: «**کفی بإنکارها**!»

۴. مناظره ابن عباس با خلیفه دوم:«کرهوا ما انزل الله»

نکته آخر: ابن خلدون در ادامه می گوید:

> «أن عمر قال يوما لابن العباس ان قومكم يعني قريشا ما أرادوا أن يجمعوا لكم يعني بني هاشم بين النبوة والخلافة فتحموا عليهم وأن ابن عباس نكر ذلك وطلب من عمر اذنه في الكلام فتكلم بما عصب له**[16]**»

ولی نمی گوید چه گفت! با این که به عنوان مورخ باید بگوید عمر چه گفت؟ ولی ذکر نمی کند. چون علیه تحلیل های قبلی ِاوست. در تاریخ طبری آورده که: ابن عباس در جواب عمر گفت: «**کرهوا ما انزل الله**[17]». یعنی امامت حضرت امیر «ما انزل الله» است نه این که صرف ادعا باشد[18].

[19]

وصایت و نماز بر پیکر رسول الله صلی الله علیه و آله

بزرگان اهل سنت به شدت از این واژه «وصی» و «اوصی» تحاشی دارند چون وقتی وصایت پیش آمد، خیلی حرف ها پیش میآید.

جالب این است که علی القاعده خلیفه ی پیامبر باید بر بدن او نماز بخواند. ابن کثیر در بدایه می گوید: «اتفق الکل» بر این که کسی بر بدن حضرت نماز نخواند [20]. با این که خودش می گوید: علی علیه السلام قبل از دفن، سریعاً با ابوبکر بیعت کرد[21]. اگر این طور بود، خلیفه معیّن است و بدن حاضر. چرا خلیفه نیامد نماز را اقامه کند؟!خود او در جایی دیگر دارد که حضرت وصیت کرده بودند که «رجلٌ من اهل بیتی» مرا غسل دهد[22]. [23]]

۲. حدیث منزلت

کلام ابن حنبل

[از احمد بن حنبل راجع به این حدیث پرسیدند. گفت: راجع به علی روایتی آمده که وقتی می شنویم، پوست بر بدن راست می شود، به تعبیری ما مو بر بدن سیخ می شود.«**انت منی بمنزله هارون من موسی**[24]».این حرف را امام اهل سنت می گوید.این حرف او را فطرت هر کسی می فهمد.

کلام ابن تیمیه: حدیث منزلت؛ دفع نقص

حالا ببینید ابن تیمیه در این باره چه می‌گوید؟ می گوید:اصلاً قضیه منزلت، فضیلت نیست؛ دفع نقص است. گاهی است که انسان خیال می‌کند کسی نقصی دارد،می‌آیند و دلداریش می‌دهند. می‌گویند نه بابا! اینطور نیستی. دفع نقص را با فضیلت قاطی نکنید. فضیلت یعنی «بارک الله!» تو بالایی. اما در مقام توهّم نقص، می‌گویند تو نقص نداری[25].

شاهدش چیست؟ امیرالمؤمنین گفتند: «**تخلفنی مع النساء و الصبیان**[26]» می گوید: شما من را خلیفه نساء و صبیان قرار دادید، اما من از فضیلت جهاد محروم شده ام و مجاهد فی سبیل الله نیستم. رسول الله گفتند: نه این نقصی بر تو نیست. اگر موسی وقتی رفت، هارون را جا گذاشت، نقصی برای هارون بود، برای تو هم نقصی هست.

پاسخ به ابن تیمیه

حالا این را که فطرت هر کسی جواب می‌دهد، اما جواب لفظی این حرف ابن تیمیه چیست؟بله اصلا وقتی موسی می‌رفت، نقص برای هارون بود؟! هارون از باب این که نبی بود، مانده بود«**اخلفنی فی قومی**[27]».

مقایسه «الا انه لا نبیّ بعدی» با «ولو کان بعدی نبی لکان عمر»

-□□ ▮▮▮▮▮▮▮▮[28]▮▮▮▮ □□ □□□□□ □□□□

با این که کتاب های آن ها از فضائل صحابه پر شده ، باز هم می توانیم برسیم به جایی که آن‌ها محکوم شوند؛ مشروط به این که سند محوری را با موضوع محوری عوض کنیم. موضوع محوری یعنی تحقیق کی امر براساس تشابک شواهد، نه براساس اینکه فقط یک نقل را که می‌بینی ، بگویی این صادق است و آن متهم است. ما سند را کنار نمی گذاریم. در موضوع محوری، سند ارزش خودش را دارد، آن ارزش را باید در کل در نظر بگیریم با سایر نقل ها به‌صورت یک موضوع و تحقیق

کنیم.

-تشابک شواهد، آن طرف هم هست[29]

اتّفاقاً در آن طرف تشابک شواهد نیست. من یک مثالش را عرض کنم.اینجا می گویید: «**انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی**» حاکم میگویند شیعه است[30]. کجا شیعه است؟! از چیزهایی که حاکم تصریح کرده است، میگوید شیخین یعنی بخاری و مسلم بیخود نیاورده اند ولی صحیح است: «**لو کان بعدی نبی لکان عمر[31]**» ببینید چقدر نزدیک هم هستند، که این طرف «**الا انه لا نبی بعدی**» و آن طرف: «**لو کان بعدی نبی لکان عمر**».

حدیث منزلت + غزوه تبوک

حالا سؤال این است. موضوع محوری این است. از ارکان مهم موضوع محوری این است. حدیث منزلت راجع به امیرالمؤمنین، چه شواهدی دارد؟ «غزوه تبوک». این جمله «**الا انه لا نبی بعدی**»، به یک جنگ جوش خورده است. بهخاطر اینکه با یک قضیه متواتر جوش خورده، لذا ماندن امیرالمؤمنین در مدینه هم جوش خورده است[32]. لذا نمیتوانید یک نقل ضعیف پیدا کنید که امیرالمؤمنین علیهالسلام به جنگ رفتند. در صحیح بخاری آمده است. آنها که کاملاً فیلتر میکردند، این را آوردهاند[33].

پس یکی از ارکان موضوع محوری در مسیر، این است که اسم میبریم. چه زمانی حضرت فرمودند؟ در غزوه تبوک، وقتی می خواستند بروند، امیرالمؤمنین را جا گذاشتند و این را گفتند.

حدیث منزلت عمر+ زمان نامعلوم

حالا بگویید چه زمانی گفتند: «**لو کان بعدی نبی لکان عمر**». این را کجا گفتند؟ در چه زمانی؟

حدیث غدیر+ منطقه غدیر خم

میگوییم گفت: «**من کنت مولاه فعلیّ مولاه**». کجا گفتند؟ در غدیر گفتند. مگر جایی به نام غدیر هست؟ بله بین مکه و مدینه[34]. ببینید داریم آدرس میدهیم. ما فقط سند را نگاه نکردیم، بلکه زمان و مکان را هم گفته ایم.این ذکر زمان و مکان، نشان دهنده محکم بودن پایه قضیه است.

حدیث منزلت عمر+ مکان نامعلوم

اما «**لو کان بعدی نبی لکان عمر**» کی و کجا؟ با چه واقعه ای جوش خورده است؟ این را می تواند هر قَصّاصی نقل کند. شب، پول درِ خانهاش میآید و صبح میگوید: «سمعت رسول الله لو کان بعدی نبی...»

اما در موضوع محوری همه این ها ملاحظه می شود. برای این که موضوع از حالت مشکوک و مظنون و ارزشهای نفسی ظنی مرتّباً قویتر شود تا جایی که ناظرین بعدی مطمئن شوند.

۳. «ابی الله و المؤمنون الا ابابکر»

«**ابی الله و المؤمنون الا ابابکر**[35]» همین را تحلیل موضوعی کنید.

کلام ابن حزم

ابن حزم ظاهری در «الاحکام» می گوید: این که حضرت گفتند بیاوری من بنویسم و نشد. قبلش می‌گوید «**زلهالعالم**». بعد می گوید: این که نوشته نشد «**کانت غصة فی نفوسهم، الماً فی قلوبهم**» سال ها این غصه در دل من بود که چطور شد که حضرت ننوشتند .بعد می گوید: می خواهیم بدانیم که حضرت چه می خواستند بنویسند؟ چیزی که فطرت هر صغیر و کبیری است. بعد می‌گوید الحمدلله، غصه داشتم تا رسیدم به یک روایت صحیح که ام المومنین عائشه برای ما توضیح دادند که حضرت چه می خواهد بنویسد. وقتی فهمیدیم، دلمان آرام شد[36].

خب آن چیست؟ در صحیح است که عائشه می گوید: حضرت حالشان خوب نبود، برادرم عبدالرحمن بن ابی بکر هم بود. به برادرم گفتند: برو یک چیزی بیاور تا برای پدرت عهدی بنویسم، «**لئلا یتمنی المتمنون**» چه بسا که عده‌ای در خلافت ابوبکر و برای رقابت با او آرزوی خلافت بکنند. می گوید برادرم پاشد. رفت بیاورد، حضرت فرمودند: نمی خواهد، «**ابی الله و المومنون الا ابابکر**». هم خدا و هم مؤمنان ابا دارند مگر اینکه ابوبکر خلیفه شود. عبدالرحمن هم برگشت و نشست. این اصل حرف.

تحلیل موضوعی

حال شما تحلیل موضوعی کنید.

تعداد و شخصیت راویان

چند نفر این راه دیده اند؟آلآن چه کسانی دارند این را می گویند؟دو نفر یا یک نفر؟ عبدالرحمن گفته یا نگفته؟ آخرش شد در یک واقعه‌ای، در مجلسی نشسته بودند، یک نفر دارد برای ما می‌گوید[37]. او هم ذی نفع بوده است.

اختلاف امت؛ یا بی الله؟

ثانیاً «دم خروس». مطلب به این مهمی که الی الان که داریم اختلافش را بین مسلمانان می بینیم، همین «**یابی الله و المومنون**؟!» مطلب به این پراهمّیّتی را لازم نیست بنویسند؟!

سایر اشکالات

چطوری بود که خود ابوبکر نگفت: «یابی الله و المومنون الا عمر؟[38]» طلحه و دیگران، مفصل به ابوبکر اعتراض کردند که چرا عمر را میآوری؟ جلوی همه شان ایستاد. محکم جوابشان را داد و نصب هم کرد[39].

یعنی از نظر تناسب حکم و موضوع، خود این موضوع کذبش قوی است. چون مطلب، یک کلمه نیست؛ تعیین خلیفه ی بعد از خودشان است .اگر خدا و مومنون أبی، پس چطور سعد تا آخر بیعت نکرد و چرا در سقیفه جمع شدند[40]؟ چرا خود عمر قبول کرد که «فلتة» است[41].

موضوع محوری، یعنی سند یکی از عناصر موضوع است. موضوع را محور قرار میدهیم، همه مطالب را در اطرافش به آن نقش میدهیم برای بالابردن ارزش صدق در درصد، نه برای صفر و یک. اصلاً راه صفر و یک، راهی است که نتایج مطلوب را نمیدهد[42].]

۴. حدیث ثقلین

[از مهمترین حرفهایی که اینها دارند، این است که حدیث ثقلین را از شیعه بگیرند.

روایت مسلم: «اذکّرکم الله فی اهل بیتی»

میگویند: حدیث ثقلین که در مسلم آمده است، ندارد که تمسک به عترت کنید. گفته است تمسک به کتاب بکنید. بعداً هم «**اذکّرکم الله فی اهل بیتی**»[43]. هر سنّی،هر جایی که بحث میشود ببینید. میگوید شما نص صحیح را نگاه کن. حضرت نگفتند برو در خانه عترت من. گفتند که در کتابهای غیر صحیح آمده است: «**تمسّکتم بهما**[44]» اما در نصّ صحیح فقط آمده است که به کتاب تمسک کنید، سفارش هم میکند که با اهلبیت من خوب باشید.

تحلیل موضوعی

حال ببینید چه روایتی آمده و صحیح شده است ؟ اینکه تحریف کرده اند.

اصل حدیث ثقلین: صحیح

حال همین صحیح، موضوع محوری این است که اصل حدیث ثقلینی با صحیح درست شد. محورش دارد تقویت می‌شود. خصوصیاتش چیست؟ فقط باید صحیح را ببینیم، موضوع را باید محور قرار دهیم و تحقیق کنیم.

واژه ثقلین؛ شاهد بر تحریف روایت مسلم

یکی از چیزهایی که به‌صورت دم خروس اینجا پیداست، کلمه «**ثقلین**» است. صحیح مسلم که آورده است. حضرت فرمودند: «**انی تارک فیکم الثقلین**» ،

مثلاً کسی اگر می‌خواهد بگوید همه قدر این کتاب علمی من را قدرش را بداند، بچه من را هم کوچک است با آن مهربانی کند، می‌گوید دو چیز گرانبها؟! ثقلین؟! کلمه «ثقلین» خودش دارد می‌گوید که بقیه اش را دستکاری کرده اند. خیلی روشن است. خدا شاهد است به هر کس بگویند مخصوصا کسی که این ماجه و صحاح دیگر را ببیند، «**ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی ابدا**»[45]. همه را در کتابهای خودشان آورده‌اند. اما آن را که سنّی می‌گوید صحیح، دستکاری کرده‌اند که الآن حاضر است بگوید: «صحیح». ثقلش را یادشان رفته است. «**تارک فیکم ثقلین**».

چطور ثقلین کنار هم که یکیش را تمسک کنید و دیگری را تعارف کنید. دست برایشان روی سینه بگذارید. این می‌شود ثقلین؟! هر عاقلی با موضوع محوری، می‌فهمد که «ثقلین» با آن «اذکرکم» درست نیست. حال جالب این است که زید بن ارقم که این را نقل می‌کند، جای دیگر می‌گوید: من پیر شدم،حافظه ام ضعیف شده است، بیشتر از این از من نخواهید[46]، جای دیگر خود همین زید بن ارقم اینطور نگفته است[47]. همین زید یک جا اینطور گفته و این می‌شود صحیح مسلم هم آورده است، جای دیگر که حرف را به همان نحو که هست آورده است . در کتابهای غیر صحیح است، چون اگر بیایی شیعه تقویت می شود. این قول را از کلام بدر الدین العینی خواندم که این حدیث باطل است لانه تقویة للشیعة.[48]]

[یک کتابی است مال بدر الدین عینی بنام «**البنایة فی شرح الهدایة**» جلد پنجم، صفحه 261؛ می‌گوید:

> **وفي " المبسوط ": فأما حديث عائشة فضعيف جدا أنه إذا كان متولا بعد النبي - صَلّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلّمَ - فلماذا ما يتلى، لأن نسخ التلاوة بعد النبي - صَلّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلّمَ - لا يجوز، وما ذكر أن الداجن دخل البيت، فأكل القرطاس غير قوي، لأنه يقوي مذهب الروافض، فإنهم يقولون: إن الصحابة تركوا كثيرا من القرآن بعد النبي - صَلّى اللّهُ عَلَيْهِ وَسَلّمَ - ولم يكتبوه في المصاحف، وهو قول باطل بالإجماع،[49]**

«**و فی المبسوط**»؛ این هم خیلی جالب است. بدر الدین عینی هم از کسانی است که مهم است؛ شرح صحیح بخاری مفصّلی دارد[50]. می‌گوید: در مبسوط سرخسی آمده:«**حدیث عائشه فضعیف جدا**»؛ حدیث عایشه که راجع به مطالب رضاعات گفته، ضعیف است. «**أنه کان متولا**

بعد النبی»؛ ببینید دارد خودش می‌گوید که «**ضعیف جدا**»؛ در صحیح مسلم آمده است[51]! چطور «ضعیف جدا؟» چه کارش می‌کنید؟ چیزهایی می‌شنوید که باورتان نمی‌شود. این در کتاب مهم عینی است و دارد از او نقل می کند! می‌گوید: «**حدیث عایشه ضعیف جدا أنه کان متلوا بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم فلماذا ما یتلی**»؛ چرا حالا خوانده نمی‌شود؟ «**لأن نسخ التلاوة بعد النبی لا یجوز**»؛ حدیث عایشه دارد می‌گوید که این نسخ بعد بود، خوانده می‌شد. نسخ تلاوت، یکی از مهم‌ترین فرهنگ‌سازی‌های اینهاست[52]. می‌گوید اینجا که نمی‌شود،کارد فرهنگ‌سازی ما در اینجا نمی‌برد؛ چون این نسخ تلاوت بعد از نبی «لا یجوز»؛ پس «ضعیف جدا». «**و ما ذکر ان الداجن دخل البیت فأکل القرطاس غیر قوی**»؛ نه! اینها درست نیست. چرا درست نیست؟ «**لأنه یقوّی مذهب الروافض**»! تحریف مال اینهاست، اجماع مسلمانها بر کفر اینهاست!

الآن هم ببینید که در شبکه‌ها می‌گویند؛ همه‌ی مسلمانها اینها را کافر می‌دانند. اینها هستند که قائل به تحریف‌اند. هر چه هم در کتاب‌های ماست می‌گویند: نه! این «**یقوّی مذهب الروافض**»؛ در صحیح مسلم‌شان است، ولی اینجا اسم نمی‌برد. «**ما ذکر ضعیف جدا**»؛ آنچه هم که بوده «**غیر قوی**»، «**یقوی مذهب الروافض**» چرا؟ «**فإنهم یقولون: ان الصحابة ترکوا کثیرا من القرآن بعد النبی صلی الله علیه و آله و سلم و لم یکتبوه فی المصاحف و هو قول باطل باالاجماع**»؛ این اجماع چه زمانی درآمد؟ بعد از ابن مجاهد؛ مرتّب هم میخ آن را کوفتند. دیگر اصلاً کسی جرأت ندارد، حرفی بزند؛ بإجماع المسلمین. این قرن نهم بوده، بدر الدین عینی کتابش را در قرن نهم نوشته است، ببینید:«**باطل باالاجماع**» تمام![53]]

۵. غدیر خم

ماجرای شیخ مفید؛ درایت و روایت

قضیه معروف شیخ مفید در اعیان الشیعة هست:

> **فسارع إلی حضور مجلس درس الشیخ أبی عبد الله الحسین بن علی المعروف بالجعل بمنزله بدرب رباح، ثم قرأ علی أبی یاسر غلام أبی الجیش بباب خراسان. و فی أثناء قراءته علی أبی یاسر اقترح علیه استاذه هذا أن یکثر التردد علی مجلس المتکلم الشهیر علی بن عیسی الرمانی المعتزلی، ففعل، و یحدثنا المفید عن زیارته الأولی للرمانی فیقول: (... دخلت علیه و المجلس غاص بأهله، و قعدت حیث انتهی بی المجلس، فلما خف الناس قربت منه، فدخل علیه داخل .... و طال الحدیث بینهما، فقال الرجل لعلی بن عیسی: ما تقول**

> **في يوم الغدير و الغار؟ فقال: اما خبر الغار فدراية و اما خبر الغدير فرواية، و الرواية لا توجب ما توجبه الدراية، و انصرف ... فقلت: أيها الشيخ مسألة؟ فقال: هات مسألتك، فقلت:ما تقول فيمن قاتل الامام العادل؟ قال: يكون كافرا، ثم استدرك فقال: فاسق، فقلت: ما تقول في أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ع؟ قال: امام، قلت: ما تقول في يوم الجمل و طلحة و الزبير؟فقال: تابا، فقلت: اما خبر الجمل فدراية و أما خبر التوبة فرواية، فقال لي: كنت حاضرا و قد سالني البصري؟ فقلت: نعم، رواية برواية و دراية بدراية. فقال بمن تعرف و على من تقرأ؟ قلت: اعرف بابن المعلم و أقرأ على الشيخ أبي عبد الله الجعل، فقال: موضعك، و دخل منزله و خرج و معه ورقة قد كتبها و ألصقها، فقال لي: أوصل هذه الرقعة إلى أبي عبد الله، فجئت بها اليه، فقرأها و لم يزل يضحك بينه و بين نفسه، ثم قال: ايش جرى لك في مجلسه فقد وصاني بك و لقبك المفيد فذكرت المجلس بقصته[54].**

بیخود میگویی که غدیر روایت است. چرا می گویی: غدیر روایت است؟ چون سندی نگاه می کنی. وقتی سندی نگاه کنی میشود روایت، اما اگر موضوع محوری به آن نگاه کنیم، می شود درایت. همان کاری که علامه امینی در الغدیر انجام دادند. تازه این یک شعبه غدیر است. میشود روی شعبه‌های مختلف غدیر به‌صورت موضوع محوری کار کرد. ایشان از جلد دوم الغدیر تا آخر الغدیر شعراء الغدیر را ذکر کرده اند.چرا؟چون شعر ماندگار است.لذا دومین یا سومین شاعر درباره غدیر را عمروعاص ذکر می کند.این یکی از راه های اثبات درایی بودن غدیر است که یک نقل نیست[55].

باحثین الان باید روش را عوض کنند و از اول با موضوع محوری کار کنند. ما الآن زمانی هستیم که منطق این کار فراهم شده است. کل بشر این منطق را تدوین کرده‌اند و سریعاً در حال پیشرفت است. ما باید سریع از این منطق فراهم شده استفاده کنیم[56].

گام های موضوع محورانه در حدیث غدیر

[خود سخن اي جريان اي طرف زماني و مكاني آن داراي حيثياتي مختلفي باشد كه به مناسبتهاي مختلف در كتب حديث و تواريخ مطرح شود مثلاً اگر سخن گفته شده تنها يك جمله باشد خيلي تفاوت ميكند با آنكه يك خطبه باشد ، به ياد دارم وقتي با جواب نقل شده توسط قوشچي از ادعاي خواجه نصير مواجه شدم كه اي خواجه! حديث غدير، خبر واحد است[57]، با خود گفتم: وقتي شيخين بخاري و مسلم كه چه بسا جريانات عادي زندگي پيامبر را نقل ميكنند حديث غدير به اين اهميت را نقل نكرده باشند معناي آن اين است كه مسأله غدير نزديك به افسانه اي ميشود

که مادرهای شیعه برای خواب کردن بچه های خود گفته اند، اما بعد با چیزی مواجه شدم که دیدم مثل این که اصل جریان افسانه نیست؛ بلکه با مجموع شواهد یقین حاصل می شود که در غدیر خم یک خبری بوده است.

گام اول: «قام فینا خطیباً بماء یدعی خماً»

در ابتدا دیدم مسلم اصل این که در «**بماء یدعی خماً بین مکة والمدینة**» حضرت خطبه خوانده اند را نقل می کند ولو اسمی از «**من کنت مولاه**» نمی برد:

> **انطلقت أنا وحصين بن سبرة وعمر بن مسلم إلى زيد بن أرقم. فلما جلسنا إليه قال له حصين: لقد لقيت، يا زيد! خيرا كثيرا. رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم. وسمعت حديثه. وغزوت معه. وصليت خلفه. لقد لقيت، يا زيد خيرا كثيرا. حدثنا، يا زيد! ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم. قال: يا ابن أخي! والله! لقد كبرت سني. وقدم عهدي. ونسيت بعض الذي كنت أعي من رسول الله صلى الله عليه وسلم. فما حدثتكم فاقبلوا. وما لا، فلا تكلفونيه. ثم قال: قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما فينا خطيبا. بماء يدعى خما. بين مكة والمدينة. فحمد الله وأثنى عليه. ووعظ وذكر. ثم قال "أما بعد. ألا أيها الناس! فإنما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب. وأنا تارك فيكم ثقلين: أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله. واستمسكوا به" فحث على كتاب الله ورغب فيه. ثم قال "وأهل بيتي. أذكركم الله في أهل بيتي. أذكركم الله في أهل بيتي. أذكركم الله في أهل بيتي". فقال له حصين: ومن أهل بيته؟ يا زيد! أليس نساؤه من أهل بيته؟ قال: نساؤه من أهل بيته. ولكن أهل بيته من حرم الصدقة بعده. قال: ومن؟ قال: هم آل علي، وآل عقيل، وآل جعفر، وآل عباس. قال: كل هؤلاء حرم الصدقة؟ قال: نعم[58]**

خطبه: یک جمله؟!

ولی همه میدانند کلمه **خطبه** همین چند کلمه ای که او نقل کرده نمی‌شود، پس این سوژه میشود برای پی جوئی و تصفّح کتب برای دستیابی به بقیه خطبه شریفه و سایر جریاناتی که در خم اتفاق افتاده که اکنون اطمینان داریم اصل جریان افسانه نیست ، پس چون یکی از حیثیاتی که خطبه غدیر مشتمل بر آن بود که مسأله ثقلین باشد در نقل مسلم آمد، این تعدد

حيثيت سبب شد ات اصل قضيه و اينک ه خلاصه در غدير خبری بوده، گامی به سوی دارايت تاريخی شدن برداره ر چند هنوز دارايت تاريخی نشده باشد بلکه جهات مختلف خطبه و عبارات آن همين گام را هم برنداشته باشد و نيازمند به پژوهش های بعدی باشد.[59]]

---

[1] خاورشناسان، ابن خلدون را بنيانگذار جامعه‌شناسی می‌دانند. انديشه‌ٔ او بدون هيچ تغييری حدود ۵ سده انديشه‌ٔ جامعه‌شناسی بود. براساس منابع، آگوست کنت و ويکو از نظريات او استفاده کرده‌اند و در مطالب خود به مطالب او استناد کرده‌اند. افرادی مثل سوروکين و گوستاو لوبون نيز به دزدی آثار ابن خلدون و نظريه‌های او متهم شدند. در ميان خاورشناسان نيز گروه ديگری به اهميت ابن خلدون و شخصيت برجسته‌ٔ وی پی بردند و تلاش کردند آرای او را با نام خود به ثبت رسانند. تعدادی از خاورشناسان، ابن خلدون را مسلمان ِشرقی می‌دانند که ذهن و روح غربی دارد و علت آن خلق ذهنی است، برای فهم اصالت غربی نظريات ابن خلدون. آنها ابن خلدون را پرچمدار «ماتريالیسم تاريخی مارکس» می‌دانند و همواره تلاش کردند براساس محور اصلی به خلق وجود ذهنی ابن خلدون بپردازند و می‌گويند او برای نوشتن مقدمه‌ٔ خود از منابع يهودی، مسيحی و غير اسلامی استفاده کرده و همواره تلاش می‌کنند از رابطه‌ٔ او با اعراب و مسلمانان هيچ نگويند و او را فردی اروپايی جلوه دهند. پس خاورشناسان وجود ذهنی ابن خلدون را براساس ديدگاه بيان کردند؛ ابن خلدون سکولار، ابن خلدون غيراسلامی و ابن خلدون اروپايی. اين امر نشان می‌دهد که اين ديدگاه برای شناخت شيوه، روش، غيت و ارائه‌ٔ پيش‌فرض‌هاست و برای افرادی که قصد دارند از اين دانش قرون وسطايی استفاده کنند و بهره ببرند. دانش و مطالب او منبع بزرگی محسوب می‌شود که تاريخ نهصدساله‌ٔ تمدن اسلامی را در خود جای داده و وسيله‌ای است برای خاورشناسان تا به آن صورت که می‌خواهند از آن بهره برند.(ويکی پديا به نقل از «جامعه‌شناسی تاريخی ابن خلدون». کتاب ماه تاريخ و جغرافيا (۱۵۰))

جورج ريتزر، نويسنده و جامعه‌شناس آمريکايی می‌نويسد:

برخی عبدالرحمن ابن خلدون را اولين جامعه‌شناس می‌شناسند. (آزاد ارمکی،۱۹۹۲) ابن خلدون طی سالهای ۱۴۰۶-۱۳۳۲ م. می‌زيست و در نقاط مختلفی از اروپای جنوبی، شمال آفريقا، خاورميانه سکونت داشت. بالاخره او موقعيت علمی همچون مدرس در مرکز مطالعات اسلامی، مسجد دانشگاه الازهر قاهره مصر را به دست آورد. ابن خلدون مجموعه‌ای از مطالعات را به وجود آورد که در جامعه‌شناسی معاصر معمول است. اولاً به مطالعه‌ٔ علمی جامعه پرداخت — بيشتر جامعه‌شناسان معاصر ناخودآگاه سبک علمی ابن خلدون را به کار می‌گيرند — ثانياً جامعه‌شناسان را به جای لم دادن در صندلی راحتی خود و نظريه‌پردازی درباره‌ٔ جهان اجتماعی تشويق کرد که وارد جهان اجتماعی شده و آن را با بنيادهای جديد و با توجه به ادراک خود تجربه کنند به عبارت ديگر جامعه‌شناسان می‌بايد کاری انجام می‌دادند که امروزه به تحقيق تجربی معروف است. نهايتاً جامعه‌شناسان در تحقيق خود بايد علل پديده‌های اجتماعی را جستوجو می‌کردند.

ابن خلدون در آثارش، به مواردی که امروزه آنها را نهادهای اجتماعی ای مجموعه‌ٔ گروهها و سازمانها می‌نامیم و مرکز اساسی‌ترين نيازهای جامعه است، توجه قابل‌ملاحظه‌ای داشت. او همچنين توجه خاصی به اقتصاد و سياست داشت و می‌خواست اين نهادهای اجتماعی را تحليل و تبيين کند. بسياری از جامعه‌شناسان معاصر توجه خود را بر مطالعه‌ٔ يک ای چند نهاد اجتماعی متمرکز می‌کنند (داگلاس، ۱۹۸۹). برای مثال، جامعه‌شناسی اقتصاد يکی از زمينه‌های تحقيقی موردعلاقه‌ٔ من است (ريتزر، ۱۹۸۹). ابن خلدون به مطالعه‌ٔ اجتماعی مقايسه‌ای به ويژه مقايسه‌ٔ جوامع ابتدايی با جوا زمان خود توجه زيادی داشت. در اين زمينه نيز، خيلی از جامعه‌شناسان پيرو ابن خلدون جوامع معاصر گوناگون (همچون آمريکا و ژاپن) را با گذشته‌ٔ آن برای مثال ژاپن امروزی را با ژاپن عصر توکوگاوا

(بلاه،۱۹۵۷)، مقایسه کردهاند.

با توجه به علایق مشخص ابن خلدون که بهطور شگفتانگیزی با علایق جامعهشناختی معاصر یکسان است، چرا نباید ابن خلدون پایهگذار جامعهشناسی بهشمار رود؟ جواب سؤال بر این واقعیت استوار است که، نظریههای او در سدههای ۱۴ و ۱۵، منجر به ظهور زمینهٔ جامعهشناسی در خاورمیانه نشد؟ البته نظریات و کار او در شرق اسلامی مورد توجه بود اما در عالم مسیحیت، مدت زمان نسبتاً طولانی، غباری از فراموشی آنها را پوشانده بود تقریباً در زمان فعلی هست که شخصیت وی توسط دانشمندان علاقهمند به منابع آغازین جامعهشناسی، بازشناسی میشود(ویکی پدیا به نقل ازریتزر، جورج (۱۳۷۴). بنیانهای جامعهشناسی: خاستگاههای ایدههای اساسی در جامعهشناسی. تهران: سیمرغ. صص. ۳۳۰. ترجمه تقی آزاد ارمکی. صص ۵۳–۵۴.)

ابن خلدون بنیان گذار جامعه شناسی

کسانی که اوگوست کنت را نخستین بنیان گذار جامعه شناسی می دانند نه به این سخن پای می فشارند که او دانشمندی است که از «حالات و پدیده های اجتماعی» سخن گفته است، بلکه این ها می گویند که کنت نخستین دانشمندی است که جامعه را به عنوان یک «کل» مورد مطالعه قرار داده و به اصطلاح «جامعه» را موضوع مستقل علمی به نام «جامعه شناسی» معرفی کرده است.

اما به عقیده ما، (اگر مالک تأسیس یک علم، مستقل دانستن آن باشد) باید ابن خلدون را بنیان گذار جامعه شناسی دانست نه اوگوست کنت.

به نظر ما، مقدمه ابن خلدون نه نگاهی ساده به رشته جامعه شناسی و نه گمانه ابهام آمیز در مورد «جامعه» می باشد، بلکه یک تلاش عالمانه برای تحقق و تکوین علم جامعه شناسی است.

زیرا روش تحقیقی این دانشمند، دقیقاً همه شرایط و مقتضیات یک تحقیق علمی را در مورد خود، حائز می باشد.

تأسیس و ابتکار در زمینه یک علم، آن وقت صادق است که یک دانشمند در بررسی های علمی خود، شرایط اصلی و جوهری زیر را رعایت نماید:

1. تصویر مشخص و متمایز موضوع علم و تمایز آن از دیگر موضوع های علم دیگر و تلاش و تأکید بر این نکته علمی که موضوع مذکور باید مورد بررسی قرار گیرد.

2. اعتقاد و تأکید بر اینکه: مسائل و عوارض این موضوع دقیقاً مشمول قانون علیت و عوامل تعیین کننده است که در شرایط خاص خود، پدید میآیند و به اصطلاح این علم و مسائل آن از روش کلی علیت (causality) پیروی می کنند و نوعی جبریت و تقیّن (Determinism) بر آن حاکم است.

3. این روش تحقیق نتایج و آثاری را به بار می آورد و از طریق قانونمندی خود، «پیش بینی» می کند.

این روش کلی و شرایط عام یک تحقیق علمی است که ابن خلدون به آن دست یازیده است. البته، این سخن هرگز به آن معنا نیست که مؤلف به همه قوانین آن علم دست یافته است وگرنه تکامل و توسعه علم که در آیندهٔ، بوسیلهٔ همّت دانشمندان دیگر صورت خواهد گرفت، میسر نمی شود. بلکه علم یک موضوع تکامل پذیر و توسعه یابنده است که به تعبیری پوپر خصلت ابطال پذیری دارد. اگر دانشمند به یک خصوصیت بر حسب قانون علیت دست یابد و نکته و رازی را در قلمرو موضوع علم، کشف کند و حقیقتی را به دست آورد، او به اکتشاف بزرگی نائل شده است!!

دقیقاً ابن خلدون، چنین کار دقیقی را انجام داده و لذا شایستگی آن را دارد که او را «بنیان گذار جامعه شناسی» بدانیم.

اینک شواهد

اگر این موارد تحقیق را دقیقاً مطالعه کنیم، تعیین خواهیم کرد که ابن خلدون مؤسس و پایه گذار علم جامعه شناسی است زیرا:

اولاً: او موضوع این علم را «اجتماع انسانی» می داند و آن را به عنوان «علم العمران» نامیده است.

او از واژه «عمران»، جامعه انسانی را به طور عموم در نظر گرفته است.

او عمران را چنین تعریف می کند:

تعریف:

«هو التساکن و التنازل فی مصر اوحله للانس بالعشیره و اقتضاء الحاجات»(مقدمه، صفحه 41) عمران، سکنی گزیدن و نزول در یک شهر و یا شهرک کوچکی است که فرد و شهروند با خویشان خود، انس بگیرد و نیازهای اجتماعی خود را برطرف سازد.

موضوع

ابن خلدون تأکید دارد که موضوع این علم، عمران بشری و اجتماعی انسانی است و آن با موضوع علم خطابه و علم سیاست (مدیریت و سیاست) تفاوت دارد و این تمایز ایجاب می کند، «عمران بشری» را موضوع علم مستقلی بدانیم.

مسائل: ویژگی ها

ابن خلدون می گوید: «اگر حقیقتی به طور معلول باشد، شایستگی آن را دارد که از مسائل و ویژگی های آن مورد بحث و بررسی قرار گیرد. بنابراین هر مفهوم و حقیقتی در یک علم ویژه خود باید مطرح شود(صفحه 38).

از آنجا که، «عمران بشری» و جامعه انسانی، یک حقیقت مستقل است، ضروری است که از خصوصیات و ویژگی های یک علم مستقل، به حساب بیاید. سپس او، شمولیت آن در قلمرو رفتارها و کردارهای انسان در زمینه مسائل اجتماعی را مانند: سیاست، ثروت، صنایع و علوم که همگی از ویژگی ها و مسائل علم عمران، (جامعه انسانی) هستند، یک به یک می شمارد و خلاصه می توان چنین نتیجه گرفت که موضوع علم الاجتماع در نظر ابن خلدون همان، «تمدن بشری» است که شامل دو بعد تمدن: مادی و معنوی، عمران و آبادی، علم و صنعت و فرهنگ باشد.

دراینجا ضروری می نماید که مقداری درباره موضوع علم الاجتماع، از نظر ابن خلدون درنگ نماییم.

گرچه بحث از انسان و رفتار اجتماعی او دوران خیلی قدیم، از عهد یونان، سقراط، افلاطون و ارسطو بوده است و در زمان های اخیر، عصر جدید به اوج خود رسیده اما، همواره موضوع علم جامعه شناسی، مشمول مقوله «تشکیک» واقع شده و هر یک از مکاتب جامعه شناسی، موضوعی را برای جامعه شناسی به حساب می آورند.

مثلاً راسطو، جامعه را «مجموع ترکیب افراد» معرفی می نماید که از طریق قرار و اعتبار، دور هم جمع شوند و اجتماعی را بر حسب رفع نیاز خود به وجود آورند.

اما امیل دورکیم بنابر خاستگاه فکری خود «سوسیالیزه بودن» موضوع جامعه شناسی را «نهادهای اجتماعی» که به عنوان یک واقعیت خارج از ذهن و یک شیء تلقی می شود، می داند.

به نظر دورکیم، خصلت واقعیت اجتماعی (social fact)، تأثیرگذاری روی فرد و جبری بودن آن است (Determinism).

اما طرفداران مکاتب فردگرایی، رفتار و عملکرد انسان (Action) را موضوع علم جامعه شناسی می دانند و این انسان است که از جهت کنش، واکنش هدف و آمادگی را در جامعه تحقق می بخشد و اجتماعی به وجود می آورد.

در هر یک از این دیدگاه ها، تضاد دیدگاهی به طور روشن محسوس است که در دو قلمرو متمایز، قرار گرفته اند، تأثیر جامعه روی فرد و ای خالقیت انسان (فرد) و به وجود آمدن جامعه مطرح است.

اما در نظر ابن خلدون موضوع علم جامعه شناسی «عمران» و اجتماع انسانی، مطرح است و «تمدن انسانی» موضوع جامعه شناسی است.

در این دیدگاه، تعامل انسان و جامعه، به صورت یک عملکرد دو جانبه مطرح می باشد. هم انسان تمدن را می سازد و هم تمدن روی فرهنگ و مدنیت انسان اثر می گذارد. این بحث را ابن خلدون در ویژگی های جامعه شهری «حضری» به تفصیل بحث می کند.

این نکته مسئله ای قابل ملاحظه در نظریه این دانشمند مسلمان می باشد. اینک برای ارزیابی دقیق مسئله، به عبارات و موارد مهم گفته های ابن خلدون اشاره می شود.

1. او در مقدمه کتاب می گوید: درباره «عمران» و ویژگی های ذاتی آن از قبیل: سیاست، حکومت، کسب و ثروت، صنعت و علوم... و علل و اسباب آن (صفحه 6).

2. در صفحه 35: «در طبیعت جامعه» و عوارض و ویژگی های آن از قبیل روستایی، شهری، پیروزی، کسب و ثروت و معاش، صنایع و علوم و مانند آن ها و آنچه اسباب و علل این خواص و ویژگی ها مطرح است.

3. در صفحه 40 می گوید: «اینک ما در کتاب، از عوارض و ویژگی های اجتماع بشری از سیاست، کسب علوم، صنایع به دلایل برهانی (استدلالی-استقرایی) بحث می کنیم.

علیت در تحلیل وقایع اجتماعی

ابن خلدون یقیناً اعتقاد دارد که احوال اجتماعی و وقایع جامعه، مشمول قانون علیت است و ریشه علیت در وقایع اجتماعی به طبیعت عمران و طبیعت اجتماع برمی گردد.

ابن خلدون در جای جای کتاب «مقدمه» تصریح دارد که:

«مورخ باید، عارف به طبیعت حوادث و احوال وجود اجتماعی و مقتضیات آن باشد»(صفحه 36).

به علاوه، او به صراحت می گوید که: حوادث اجتماعی نتیجه عملکرد اختیاری و ارادی نیست، بلکه نتیجه ضروری طبیعت اجتماعی است.

«بدان که این اطوار و کیفیت های حکومتی، طبیعت دولت ها است» ص 172.

ابن خلدون در فصل حکومت و سیاست می گوید: «وقتی که دوران فرسودگی و پیری دولت فرا رسید دیگر برطرف نمی شود، ما سابقاً گفتیم که عوامل و علت های فرسودگی دولت، چه عواملی هستند و گفتیم که آن ها طبیعت دولت و امور طبیعی دولت ها هستند. اگر فرسودگی در زوال عمر دولتی فرا رسد این امور مانند کودکی، جوانی، پیری مزاج انسانی است که خصلت ذاتی آن می باشد و امور طبیعی تغییرناپذیرند.»(صفحه 293-294).

ما، در کتاب ابن خلدون، خیلی بیشتر به این موارد و تصریحات، برمی خوریم.

قانونمندی وقایع اجتماعی

منتسکیو، در کتاب «روح القوانین» خود در اواسط قرن هیجدهم، می گوید: «قانون عبارت است از روابط ضروری که از طبیعت اشیاء برمی خیزد».

اگر منتسکیو، در قرن هیجده به این حقیقت علمی در زمینه علوم انسانی و اجتماعی نائل آمده است. قطعاً ابن خلدون سال ها و بلکه قرن ها به این حقیقت صراحت داشته است.

فصل بندی مقدمه ابن خلدون، نشان می دهد که او، علم عمران و جامعه شناسی را به معنای عام کلمه، علوم اجتماعی، تمدن بشری در نظر گرفته است. اشاره به فصول مقدمه این حقیقت را روشن می نماید.

فصول مقدمه

باب اول کتاب، مانند «فصلی در زمینه اجتماعی عمومی» است General sociology

باب دوم و سوم، شامل جامعه شناسی سیاسی است political sociology

باب پنجم جامعه شناسی اقتصادی است Economic sociology

باب ششم، جامعه شناسی علم و ادبیات Moral sociology

بنابراین آنچه به طور تفصیل در فصول کتاب مقدمه، ملاحظه می کنیم، اگر ابن خلدون را بنیان گذار و مؤسس علم جامعه شناسی بدانیم، هرگز راه خطا نرفته ایم و به گزاف، سخن نرانده ایم.

اگر ملاحظه کنیم که ابن خلدون، این مباحث علمی جامعه شناسی را قرن ها پیش از اوگوست کنت، بیان کرده و پیش از آن که علم فیزیک و شیمی و بیشتر علم زیست شناسی، نضج یابد، اصول و قواعد روش جامعه شناسی را تبیین کرده است، حتماً باید بدانیم که ابن خلدون به یک کار ابتکاری علمی دست یازیده و شایستگی تقدیر و احترام را دارد.

نکته ای که باید به آن عنایت کرد، این دقت علمی است که ابن خلدون «علم اجتماع» را به معنای عام و شمولی آن می داند و علم جامعه شناسی را شامل حیات سیاسی، اقتصادی، صنعتی و علمی و دیگر مظاهر و پدیده های حیات اجتماعی تلقی می کند و به هر یک از مباحث این رشته ها، مانند فروع و شاخه های «علم اجتماع» نگاه می کند.

از این جهت، مقام و منزلت و پایگاه اجتماعی-علمی ابن خلدون او را در ردیف دانشمندان اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم قرار می دهد. باشد که ستاره نبوغش همواره بدرخشد.(مقاله «ابن خلدون، پایه‌گذار جامعه شناسی»)

در زمینه مخالفت با شناخته شدن ابن خلدون به‌عنوان جامعه‌شناسی نیز بنگرید: آیا ابن خلدون جامعه‌شناس است؟(روز یکشنبه 31 اردیبهشت ماه 1391 گروه جامعه‌شناسی علم، معرفت و فرهنگ در سالن اجتماعات انجمن جامعه‌شناسی ایران نشستی را با عنوان «آیا ابن خلدون جامعه‌شناس است؟» برگزار کرد. در این جلسه ابتدا دکتر حسن محدثی استادیارگروه جامعه‌شناسی دانشگاه آزاداسلامی پاسخ خود را به پرسش جامعه‌شناس بودن ابن خلدون مطرح کرد و سپس این پاسخ توسط دکتر غلامعباس توسلی، ، دکتر محمد امین قانعی راد و دکتر محمد ثقفی مورد نقد و ارزیابی قرار گرفت.

به نظر محدثی ابن خلدون را نمی‌توان یک جامعه‌شناس محسوب کرد در حالی که توسلی، قانعی راد و ثقفی بر جایگاه ابن خلدون به عنوان یک جامعه‌شناس اولیه و پیشگام تاکید داشتند.)

[2] تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۱۴-۲۱۶

[3] ٤٤٤٧ - حدثني إسحاق: أخبرنا بشر بن شعيب بن أبي حمزة، قال: حدثني أبي، عن الزهري: أخبرني عبد الله بن كعب بن مالك الأنصاري، **وكان كعب بن مالك أحد الثلاثة الذين تيب عليهم**: أن عبد الله بن عباس أخبره: أن علي بن أبي طالب خرج من عند رسول الله ? في وجعه الذي توفي فيه فقال الناس: يا أبا حسن، كيف أصبح رسول الله ?؟ فقال: أصبح بحمد الله بارئا . فأخذ بيده عباس بن عبد المطلب فقال له: أنت والله بعد ثلاث عبد العصا، وإني والله لأرى رسول الله ? سوف يتوفى من وجعه هذا؛ إني لأعرف وجوه بني عبد المطلب عند الموت، اذهب بنا إلى رسول الله ? فلنسأله: فيمن هذا الأمر؟ إن كان فينا علمنا ذلك، وإن كان في غيرنا علمناه، فأوصى بنا. فقال علي:

?٧١٤?

إنا والله لئن سألناها رسول الله ? فمنعناها لا يعطيناها الناس بعده، وإني والله لا أسألها رسول الله ?.(كتاب صحيح البخاري ن عطاءات العلم ، ج ۳، ص713)

[4] حدثنا يعقوب، حدثنا أبي، عن صالح، قال: قال ابن شهاب: أخبرني عبد الله بن كعب بن مالك، أن ابن عباس، أخبره أن علي بن أبي طالب، خرج من عند رسول الله صلى الله عليه وسلم، في وجعه الذي توفي فيه، فقال الناس: يا أبا حسن، كيف أصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم؟ فقال: " أصبح بحمد الله بارئا " قال ابن عباس: فأخذ بيده عباس بن عبد المطلب فقال: " ألا ترى أنت؟ والله إن رسول الله صلى الله عليه وسلم سيتوفى في وجعه هذا، إني أعرف وجوه بني عبد المطلب عند الموت "، فاذهب بنا إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم، فلنسأله فيمن هذا الأمر؟ فإن كان فينا علمنا ذلك وإن كان في غيرنا كلمناه، فأوصى بنا، فقال علي: والله لئن سألناها رسول الله صلى الله عليه وسلم فمنعناها، لا يعطيناها الناس أبدا، وإني والله لا أسألها أبدا(مسند احمد (ط-الرسالة)، ج ۴، ص ۲۰۵-۲۰۶)

شعیب ارنؤوط در تعلیقه نویسد:

إسناده صحيح على شرط الشيخين.

وأخرجه ابن سعد ٢/٢٤٥ عن يعقوب بن إبراهيم، بهذا الإسناد.

وأخرجه عبد الرزاق (٩٧٥٤) ، والبخاري في "صحيحه" (٤٤٤٧) و (٦٢٦٦) ، وفي "الأدب المفرد" (١١٣٠) ، والبيهقي في "الدلائل" ٧/٢٢٣-٢٢٤ من طرق عن الزهري، به. وسيأتي برقم (٢٩٩٩). (مسند احمد(ط-الرسالة)، ج ٤، ص ٢٠٦)

[5] در اين زمينه به صفحه«وصى و وصايت و عهد» در سايت فدكيه مراجعه فرماييد.

[6] ٦٠٦٣ - حدثنا محمد بن عبد الله الحضرمي، ثنا إبراهيم بن الحسن الثعلبي، ثنا يحيى بن يعلى، عن ناصح بن عبد الله، عن سماك بن حرب، عن أبي سعيد الخدري، عن سلمان قال: قلت: يا رسول الله، لكل نبي وصي، فمن وصيك؟ فسكت عني، فلما كان بعد رآني، فقال: «يا سلمان» فأسرعت إليه، قلت: لبيك، قال: «تعلم من وصي موسى؟» قلت: نعم يوشع بن نون، قال: «لم؟» قلت: لأنه كان أعلمهم، قال: «**فإن وصي** وموضع سري، وخير من أترك بعدي، وينجز عدتي، ويقضي ديني **علي بن أبي طالب**» ، قال أبو القاسم: " **قوله: وصي: يعني أنه أوصاه في أهله ال باالخلافة**، وقوله: خير من أترك بعدي: يعني من أهل بيته صلى الله عليه وسلم "(كتاب المعجم الكبير للطبراني ، ج ٦، ص221)

[7] اين سخن مربوط به تعليقه ىكى از عالمان اهلسنت بر نسخه فاتح كتاب طبرانى است:

قال أبو القاسم الطبراني: قوله «وصيي» يعني أنه أوصاه في أهله ال باالخلافة، وقوله: «وخير من أترك بعدي» يعني من أهل بيته - صلى الله عليه وسلم -

قلت: بل هذا الحديث منكر جدا، والا يصح سنده قوالا واحدا. ففي رجاله من ال يرعف رأسا وفيهم المتكلم فيه بأشياء وفي تأويله الطبراني بقدر صحة الحديث ـ وإن كان غير صحيح ـ نظر. والله أعلم (١)
(١) المعجم الكبير للطبراني: ٦/٢٧١؛ قال الهيثمي: في إسناده عبد الله وهو متروك. مجمع الزوائد: ١٠/١١٤؛ وقد جزم المصنف بضعف الحديث، وشاركه كثير من العلماء، ففي نسخة الفاتح من الطبراني تعليق هذا نصه: **من أين لك هذا يا أبا القاسم**، والحديث ليس بصحيح، **ولو كان صحيحا لم يقبل التأويل** الخ. والخبر أورده ابن الجوزي في الموضوعات وتكلم عن طرقه المختلفة. الموضوعات: ١/٣٧٤(كتاب جامع المسانيد والسنن ، ج ٣، ص529)

در اين زمينه به صفحه «تعليق نسخة الفاتح من الطبراني-من أين لك هذا يا أبا القاسم-ولو كان صحيحاً لم يقبل التأويل» در سايت فدكيه مراجعه فرماييد.

[8] تاريخ ابن خلدون، ج ٣، ص ٢١٤-٢١٥

وا در ادامه نيز مىگويد: وفيما نقله أهل الآثار أن عمر قال يوما لابن العباس: إن قومكم يعني قريشا ما أرادوا أن يجمعوا لكم، يعني بني هاشم بين النبوة والخلافة فتحموا عليهم، وأن ابن عباس ذكر ذلك، وطلب من عمر إذنه في الكلام فتكلم بما عصب له. وظهر من محاورتهما أنهم كانوا يعلمون أن في نفوس أهل البيت شيئا من أمر الخلافة والعدول عنهم بها. وفي قصة الشورى: أن

جماعة من الصحابة كانوا يتشيعون لعلي ويرون استحقاقه على غيره، ولما عدل به إلى سواه تأفف من ذلك وأسف له مثل الزبير ومعه عمار بن ياسر والمقداد بن الأسود وغيرهم. إلا أن القوم لرسوخ قدمهم في الدين وحرصهم على الألفة، لم يزيدوا في ذلك على النجوى بالتأفف والأسف. ثم لما فشا التكبر على عثمان والطعن في آفاق كان عبد الله بن سبإ ويعرف بابن السوداء، من أشد الناس خوضا في التشنيع على بما لا يرضاه من الطعن على عثمان وعلى الجماعة في العدول إليه عن علي، وأنه ولي بغير حق، فأخرج عبد الله بن عامر من البصرة ولحق بمصر فاجتمع إليه جماعة من أمثاله جنحوا إلى الغلو في ذلك وانتحال المذاهب الفاسدة فيه، مثل خالد بن ملجم وسوذان بن حمدان وكنانة بن بشر وغيرهم. ثم كانت بيعة علي وفتنة الجمل وصفين، وانحراف الخوارج عنه بما أنكروا عليه من التحكيم في الدين. وتمحضت شيعته للاستماتة معه في حرب معاوية مع علي، وبويع ابنه الحسن وخرج عن الأمر لمعاوية، فسخط ذلك شيعة علي منه وأقاموا يتناجون في السر باستحقاق أهل البيت والميل إليهم، وسخطوا من الحسن ما كان منه، وكتبوا إلى الحسين بالدعاء له فامتنع ...

[9] كتاب صحيح البخاري ط السلطانية، ج ۴، ص3 و كتاب صحيح البخاري ت البغا،ج3،ص1006

همینطور:

- (١٦٣٦) وحدثنا يحيى بن يحيى، وأبو بكر بن أبي شيبة ، (واللفظ ليحيى)، قال: أخبرنا إسماعيل ابن علية ، عن ابن عون ، عن إبراهيم ، عن الأسود بن يزيد قال: « **ذكروا عند عائشة أن عليا كان وصيا، فقالت: متى أوصى إليه**؟ فقد كنت مسندته إلى صدري (أو قالت: حجري) فدعا بالطست، فلقد انخنث في حجري وما شعرت أنه مات، فمتى أوصى إليه؟(كتاب صحيح مسلم ط التركية ،ج 5، ص75)

در این زمینه همچنین به صفحه «انکار عایشه وصایت را، دلیل بر سبق تاریخی بحث» در سایت فدکیه مراجعه فرمایید.

[10] **وفي «الصحيحين»** من حديث عبد الله بن عون، عن إبراهيم النخعي عن الأسود قال: قيل لعائشة: إنهم يقولون إن رسول الله ? أوصى إلى علي. فقالت: بم أوصى إلى علي؟! لقد **دعا بطست ليبول فيها** وأنا مسندته إلى صدري، فانخنث، فمات وما شعرت; فيم يقول هؤلاء إنه أوصى إلى علي؟!.(كتاب البداية والنهاية ت التركي ، ج ٨، ص97)

افراد دیگری نیز این مطلب را روایت کرده‌اند مانند بیهقی:

٤٨٥ - أخبرنا أبو عبد الله الحافظ، حدثنا أبو العباس محمد بن يعقوب، حدثنا العباس بن محمد الدوري، حدثنا أزهر بن سعد السماني، عن ابن عون، عن إبراهيم، عن الأسود قال: قيل لعائشة: إنهم يقولون: إن النبي - صلى الله عليه وسلم - أوصى إلى علي. فقالت: بم أوصى إلى علي؟ وقد رأيته دعا بطست ليبول فيها وأنا مسندته إلى صدري، فانخنث - وأ قالت: فانخنثت - فمات وما شعرت، فبم يقول هؤلاء إنه أوصى إلى علي؟! . رواه البخاري في "الصحيح" عن عبد الله بن محمد عن أزهر، ورواه مسلم من وجه آخر عن ابن عون. وإبراهيم هذا يقال: هو إبراهيم بن يزيد بن شريك التيمي.(كتاب السنن الكبرى البيهقي ت التركي، ج ١، ص302-٣٠٣)

أخبرنا محمد بن عبد الله الحافظ، قال: حدثنا أبو العباس محمد بن يعقوب، قال: حدثنا العباس بن محمد الدوري، قال: حدثنا أزهر بن سعد السماني، عن ابن عون عن إبراهيم، عن الأسود، قال: قيل

لعائشة إنهم يقولون إن النبي صلى الله عليه وسلم أوصى إلى علي. فقالت بما أوصى إلى علي، وقد رأيته دعا بطست ليبول فيها، وأنا مسندته إلى صدري- فانخنس، أو قال:فانخنث. فمات، وما شعرت- فيم يقول هؤلاء- أن أوصى إلى علي.

رواه البخاري في الصحيح، عن عبد الله بن محمد، عن أزهر، وأخرجاه من حديث ابن علية، عن ابن عون ، وإبراهيم هذا، هو ابن يزيد ابن شريك التيمي.(كتاب دلائل النبوة البيهقي، ج ٧، ص226)

ای جورقانی:

٥٤٦ - أخبرنا أبو محمد الصوفي، أخبرنا القاضي أبو نصر، أخبرنا أبو بكر السني، أخبرنا أبو عبد الرحمن النسائي، أخبرنا عمرو بن علي، أخبرنا أزهر، أخبرنا ابن عون، عن إبراهيم، عن عائشة، قالت: يقولون: إن رسول الله صلى الله عليه وسلم أوصى إلى علي رضي الله عنه؟ «لقد دعا باطست ليبول فيها، فانخنثت نفسه صلى الله عليه وسلم وما أشعر» ، فإلى من أوصى.

هذا حديث صحيح، أخرجه البخاري في الصحيح، عن عبد الله بن محمد، عن أزهر بن سعد.(كتاب الأباطيل والمناكير والصحاح والمشاهير ،ج 2، ص192)

ای صالحی شامی:

وروى البخاري والبيهقي عن إبراهيم بن الأسود قال: قيل لعائشة: إنهم يقولون أن رسول الله- صلى الله عليه وسلم- أوصى إلى علي فقالت: بما أوصى إلى علي وقد رأيته دعا بطست ليبول فيها، وأنا مسندته إلى صدري فانخنس أو قال: فانحنث، فمات وما شعرت فيم يقول هؤلاء إنه أوصى إلى علي.(كتاب سبل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد ، ج ١٢، ص309)

در مقابل، نووی این زیاده را از صحیح بخاری و مسلم نفی میکند:

في مسائل تتعلق بآداب قضاء الحاجة: إحداها قال أصحابنا لا بأس بالبول في إناء لما روت عائشة رضي الله عنها قالت (يقولون إن النبي صلى الله عليه وسلم أوصى إلى علي رضي الله عنه لقد دعي بالطست يبول فيها فانحبس فمات وما أشعر به) هذا حديث صحيح رواه النسائي وابن ماجه والبيهقي في سننهم والترمذي في كتاب الشمايل هكذا ورواه البخاري ومسلم في صحيحيهما بمعناه: قال قالت فدعي بالطست ولم تقل ليبول فيها (كتاب المجموع شرح المهذب ط المنيرية ، ج ٢، ص92)

در این زمینه همچنین به صفحه «صحیح البخاری/شواهدی برای دست بردن در صحیحین» در سایت فدکیه مراجعه فرمایید.

[11] پاسخ به کسانی که نظریّه وصایت را در شیعه دست پرورده امثال عبدالله بن سبأ معرّفی میکنند. ابن خلدون نیز در ادامه کلام خود از کسانی است که نقش عبدالله بن سبأ را محوری میداند.

شوکانی در رساله خود میونویسد که نظریّه وصایت نزد صحابه مطرح بوده است و آنها برای عایشه مطرح کردند:« اعلم ان جماعة من المبغضين للشيعة عدوا قولهم: ان علیا (ع) وصی لرسول اللّه من خرافاتهم، وهذا افراط و تعنت ایاه الانصاف، وکیف یکون الامر کذلک **وقد قال بذلک جماعة من الصحابة،** کما ثبت فیالصحیحین ان جماعة ذکروا عند عائشة ان علیا وصی، وکما فی غیرهما»(

العقد الثمين في اثبات وصاية أميرالمؤمنين ، ص ١٠)

[12] ذكر من قال: إن رسول الله، صلى الله عليه وسلم،لم يوص وإنه توفي ورأسه في حجر عائشة

أخبرنا وكيع بن الجراح وشعيب بن حرب عن مالك بن مغول عن طلحة بن مصرف قال: قلت لعبد الله بن أبي أوفى آوصى النبي، صلى الله عليه وسلم، المسلمين بالوصية؟ قال: أوصى بكتاب الله. قال مالك وقال طلحة قال هزيل بن شرحبيل: أأبو بكر كان يتأمر على وصي رسول الله، صلى الله عليه وسلم؟ ود أبو بكر أنه وجد من رسول الله، صلى الله عليه وسلم، عدا فخزم أنفه بخزامة.

أخبرنا أبو معاوية الضرير وعبد الله بن نمير قالا: أخبرنا الأعمش عن شقيق عن مسروق عن عائشة قالت: ما ترك رسول الله، صلى الله عليه وسلم، دينارا ولا درهما ولا شاة ولا بعيرا ولا أوصى بشيء.

أخبرنا معاذ بن معاذ العنبري ومحمد بن عبد الله الأنصاري قالا أخبرنا بن عون عن إبراهيم عن الأسود قال: قيل لعائشة آوصى رسول الله، صلى الله عليه وسلم؟ قالت: كيف أوصى ولقد دعا بالطست ليبول فيها فانخنث في حجري وما شعرت أنه مات، وما مات إلا بين سحري و نحري(كتاب الطبقات الكبرى ط دار صادر، ج ٢، ص260-٢٦٢)

[13] ذكر من قال توفي رسول الله، صلى الله عليه وسلم، في حجر علي بن أبي طالب

أخبرنا محمد بن عمر، قال: أخبرنا عبد العزيز بن محمد عن حرام بن عثمان عن أبي حازم عن جابر بن عبد الله الأنصاري: أن كعب الأحبار قام زمن عمر فقال ونحن جلوس عند عمر أمير المؤمنين: ما كان آخر ما تكلم به رسول الله، صلى الله عليه وسلم؟ فقال عمر: سل علياً؛ قال: أين هو؟ قال: هو هنا؛ فسأله فقال علي: أسندته إلى صدري فوضع رأسه على منكبي فقال: الصلاة الصلاة! فقال كعب: كذلك آخر عهد الأنبياء وبه أمروا وعليه يبعثون؛ قال: فمن غسله يا أمير المؤمنين؟ قال: سل علياً؛ قال فسأله فقال: كنت أغسله وكان العباس جالسا وكان أسامة وشقران يختلفان إلي بالماء.

أخبرنا محمد بن عمر، حدثني عبد الله بن محمد بن عمر بن علي بن أبي طالب عن أبيه عن جده قال: قال: رسول الله، صلى الله عليه وسلم، في مرضه **ادعوا لي أخي**؛ قال: فدعي له علي فقال: ادن مني، فدنوت منه فاستند إلي فلم يزل مستندا وإنه ليكلمني حتى إن بعض ريق النبي، صلى الله عليه وسلم، ليصيبني ثم نزل برسول الله، صلى الله عليه وسلم، وثقل في حجري فصحت يا عباس أدركني فإني هالك! فجاء العباس فكان جهدهما جميعا أن أضجعاه.

أخبرنا محمد بن عمر، حدثني عبد الله بن محمد بن علي عن أبيه عن علي بن حسين قال: قبض رسول الله، صلى الله عليه وسلم، **ورأسه في حجر علي**.

أخبرنا محمد بن عمر، حدثني أبو الجويرية عن أبيه عن الشعبي قال: توفي رسول الله، صلى الله عليه وسلم، **ورأسه في حجر علي** وغسله علي والفضل محتضنه وأسامة يناول الفضل الماء.

أخبرنا محمد بن عمر، حدثني سليمان بن داود بن الحصين عن أبيه عن أبي غطفان قال: سألت بن عباس أرأيت رسول الله، صلى الله عليه وسلم، توفي ورأسه في حجر أحد؟ قال: توفي وهو

لمستند إلى صدر علي؛ قلت: فإن عروة حدثني عن عائشة أنها قالت: توفي رسول الله، صلى الله عليه وسلم، بين سحري ونحري! فقال ابن عباس: أتعقل؟ **والله لتوفي رسول الله، صلى الله عليه وسلم، وإنه لمستند إلى صدر علي**، وهو الذي غسله وأخي الفضل بن عباس وأبى أبي أن يحضر وقال: إن رسول الله، صلى الله عليه وسلم، كان يأمرنا أن نستتر فكان عند الستر(كتاب الطبقات الكبرى ط دار صادر، ج ٢، ص262- ٢٦٤)

[14] روایات فراوانی با طرق مختلف در معارضه با حدیث عایشه در کتب اهل سنت به چشم می خورد.

1. ان كان علي لاقرب الناس عهدا برسول الله

شاید مهم ترین آن ها نقل جناب حاکم در مستدرک است. حدیثی که در طریق آن احمد بن حنبل و فرزند وی به چشم میخورند. در این حدیث جناب ام سلمه قسم یاد میکند که آخرین شخصی که با نبی اکرم صلی الله علیه و آله دیدار کرد امیرالمؤمنین بود و ما اتاق را برای این دو خلوت کرده بودیم تا حضرت جان دادند:

٤٧٢٢ - أخبرنا أحمد بن جعفر القطيعي، حدثنا عبد الله بن أحمد بن حنبل، حدثني أبي، حدثنا عبد الله بن محمد بن أبي شيبة؛ قال عبد الله بن أحمد: وقد سمعته أنا من عبد الله بن محمد بن أبي شيبة، قال: حدثنا جرير بن عبد الحميد، عن مغيرة، عن أم موسى، عن أم سلمة قالت: والذي أحلف به إن كان علي لأقرب الناس عهدا برسول الله ?، عدنا رسول الله ? غداة وهو يقول: "جاء علي؟ جاء علي؟ " مرارا، فقالت فاطمة: كأنك بعثته في حاجة، قالت: فجاء بعد، قالت أم سلمة: فظننت أن له إليه حاجة فخرجنا من البيت، فقعدنا عند الباب وكنت من أدناهم إلى الباب، فأكب عليه رسول الله ?، وجعل يساره ويناجيه، ثم قبض رسول الله ? من يومه ذلك، فكان علي أقرب الناس عهدا(كتاب المستدرك على الصحيحين ط الرسالة، ج ٥، ص631)

حاکم، این روایت را صحیح الاسناد میداند و میگوید با وجود صحت نزد بخاری و مسلم آنها این روایت را ذکر نکردهاند.ذهبی نیز با او در این زمینه موافق است:

هذا حديث صحيح الإسناد، ولم يخرجاه

محقق كتاب نیز حدیث را حسن میشمرد و میگوید: إسناده حسن إن شاء الله من أجل أم موسى، وهي سرية علي بن أبي طالب، وجاء في "تهذيب الآثار" في قسم مسند علي ص ١٦٨ أنها أم ولد الحسن بن علي، وأنها أم امرأة المغيرة بن مقسم، ووثقها العجلي، وقال الدارقطني: حديثها مستقيم يخرج حديثها اعتبارا. وقد روت عن علي وأم سلمة وعائشة والحسن بن علي، وصحح حديثها الطبري في "تهذيب الآثار"، ووثقها الهيثمي.

هیثمی در مورد سند این روایت میگوید:« ورجالهم رجال الصحيح غير أم موسى وهي ثقة»(مجمع الزوائد، ج 9، ص 112)

جالب است ابن حجر عسقلانی که تمامی روایات بحث را یکی یکی مناقشه سندی کرده است و کنار گذاشته، چارهای جز پذیرش این روایت آخری نمیبیند و ناچار دست به حمل میزند که شاید مراد آخر الرجال باشد:« ومن حديث أم سلمة قالت: علي آخرهم عهدا برسول الله ? والحديث عن عائشة أثبت من هذا، ولعلها أرادت آخر الرجال به عهدا. ويمكن الجمع بأن يكون علي آخرهم عهدا به وأنه لم يفارقه حتى مال فلما مال ظن أنه مات ثم أفاق بعد أن توجه فأسندته عائشة بعده إلى صدرها فقبض» (كتاب فتح الباري بشرح البخاري ط السلفية ، ج ٨، ص139)درحالیکه تصریح روایت

آخر الناس است بهصورت مطلق علاوه آنکه ام سلمه تصریح به خروج همه از اتاق میکنند و میگوید من از همه به درب اتاق نزدیک تر بودم.

این روایت در کتاب الوفاة ص52 و کتاب خصائص علی ،ص165 هر دو از تألیفات نسائی نیز آمده است.

۲. احدث الناس عهداً برسول الله علی

قالت أم سلمة: إن أحدث الناس عهدا برسول الله صلى الله عليه وسلم علي(کتاب السنن الکبری النسائي ط الرسالة ، ج ۷، ص465 و کتاب خصائص علی ،ص165)

۳. اسندته الی صدری

روایت جابر بن عبدالله از کعب الاحبار: ما كان آخر ما تكلم به رسول الله، صلى الله عليه وسلم؟ فقال عمر: سل علیا؛ قال: أين هو؟ قال: هو هنا؛ فسأله فقال علي: أسندته إلى صدري فوضع رأسه على منكبي(کتاب الطبقات الکبری ط دار صادر، ج ۲، ص262 و کتاب جمع الجوامع المعروف ب الجامع الکبیر ج 18، ص401 و کتاب مختصر تاریخ دمشق ، ج ۲، ص392 و همینطور در کتاب گمشده الاکلیل حاکم نیشابوری به نقل از کتاب فتح الباري بشرح البخاري ط السلفية ، ج ۸، ص139)

۴. ثقل فی حجری

قال: رسول الله، صلى الله عليه وسلم، في مرضه **ادعوا لي أخي**؛ قال: فدعي له علي ...وثقل في حجري فصحت اي عباس أدركني فإني هالك!(کتاب الطبقات الکبری ط دارصادر، ج ۲، ص ۲۶۳ و کتاب جامع الأحادیث ، ج ۳۱، ص130 و کتاب مختصر تاریخ دمشق ، ج ۲، ص382)

۵. قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و رأسه فی حجر علی

أخبرنا محمد بن عمر، حدثني عبد الله بن محمد بن علي عن أبيه عن علي بن حسين قال: قبض رسول الله، صلى الله عليه وسلم، **ورأسه في حجر علي**.(کتاب الطبقات الکبری ط دارصادر، ج ۲، ص ۲۶۳ و کتاب عمدة القاري شرح صحيح البخاري ج ۱۸،ص۷۱)

۶. توفی رسول الله صلی الله علیه و آله و رأسه فی حجر علی

أخبرنا محمد بن عمر، حدثني أبو الجويرية عن أبيه عن الشعبي قال: توفي رسول الله، صلى الله عليه وسلم، **ورأسه في حجر علي** وغسله علي والفضل محتضنه وأسامة ينوأل الفضل الماء.(کتاب الطبقات الکبری ط دارصادر، ج ۲، ص ۲۶۳ و کتاب عمدة القاري شرح صحيح البخاري ج ۱۸، ص66)

۷. توفّی و انه لمستند الی صدر علی علیه‌السلام

والله لتوفي رسول الله، صلى الله عليه وسلم، وإنه لمستند إلى صدر علي(کتاب الطبقات الکبری ط دار صادر، ج ۲، ص263-۲۶۴ و کتاب مختصر تاریخ دمشق ، ج ۲، ص392**)**

۸. مات و قد اسندته الی صدری:

، قالت عائشة: مات رسول الله - صلی الله علیه وسلم - بین سحري ونحري وفي بیتي ودولتي ولم أظلم فیه أحدا وقال علي بن أبي طالب علیه السلام **مات وقد أسندته إلی صدري**، ووضع رأسه علی منکبي فقال: الصلاة الصلاة، قال کعب: کذلک آخر عهد الأنبیاء وبه أمروا وعلیه یبعثون (کتاب الحاوي الکبیر ج ۱۴، ص95)

روش ابن حجر در مواجهه با این روایات، نمونه بارزی از دستاویز قرار دادن سندمحوری برای به حاشیه بردن قواعد امامیه است. او در تکتک اسناد، بهدنبال دیوار کوتاهی میگردد تا بار ضعف سند را بر دوش او قرار دهد و به مقصود خود از این راه برسد. درحالیکه خود او به تعدد طرق روایات باب تصریح میکند:

وهذا الحدیث یعارض ما أخرجه الحاکم، وابن سعد **من طرق**: أن النبي ? مات ورأسه في حجر علي **وکل طریق منها لا یخلو من شیعي، فلا یلتفت إلیهم**. وقد رأیت بیان حال الأحادیث التي أشرت إلیها دفعا لتوهم التعصب.

قال ابن سعد: ذکر من قال: توفي في حجر علي وساق من حدیث جابر: سأل کعب الأحبار، علیا ما کان آخر ما تکلم به ?؟ فقال: أسندته إلی صدري، فوضع رأسه علی منکبي فقال: الصلاة الصلاة. فقال کعب: کذلک آخر عهد الأنبیاء. وفي سنده الواقدي، وحرم بن عثمان وهما متروکان. وعن الواقدي، عن عبد الله بن محمد بن عمر بن علي عن أبیه عن جده قال: قال رسول الله ? في مرضه: ادعوا إلي أخي، فدعي له علي فقال: ادن مني. قال: فلم یزل مستندا إلي وإنه لیکلمني حتی نزل به، وثقل في حجري فصحت: اي عباس أدرکني فإني هالک، فجاء العباس، فکان جهدهما جمیعا أن أضجعاه. فیه انقطاع مع الواقدي، وعبد الله فیه لین.

وبه عن أبیه عن علي بن الحسین: قبض ورأسه في حجر علي فیه انقطاع. وعن الواقدي، عن أبي الحویرث عن أبیه عن الشعبي: مات ورأسه في حجر علي. فیه الواقدي والانقطاع، وأبو الحویرث اسمه عبد الرحمن بن معاویة بن الحارث المدني قال مالک: لیس بثقة، وأبوه لا یعرف حاله. وعن الواقدي، عن سلیمان بن داود بن الحصین عن أبیه عن أبي غطفان: سألت ابن عباس قال: توفي رسول الله ? وهو إلی صدر علي، قال: فقلت: فإن عروة حدثني عن عائشة قالت: توفي النبي ? بین سحري ونحري، فقال ابن عباس: لقد توفي وإنه لمسندة إلی صدر علي، وهو الذي غسله وأخي الفضل، وأبی أبي أن یحضر. فیه الواقدي، وسلیمان لا یعرف حاله، وأبو غطفان بفتح المعجمة ثم المهملة اسمه سعد وهو مشهور بکنیته، وثقه النسائي. وأخرج الحاکم في الإکلیل من طریق حبة العرني، عن علي: أسندته إلی صدري فسالت نفسه. وحبة ضعیف. ومن حدیث أم سلمة قالت: علی آخرهم عهدا برسول الله ? والحدیث عن عائشة أثبت من هذا، ولعلها أرادت آخر الرجال به عهدا. ویمکن الجمع بأن یکون علی آخرهم عهدا به وأنه لم یفارقه حتی مال فلما مال ظن أنه مات ثم أفاق بعد أن توجه فأسندته عائشة بعده إلی صدرها فقبض(کتاب فتح الباري بشرح البخاري ط السلفیة ، ج ۸، ص139)

برای مطالعه تفصیلی این موارد به پیوست شماره ۳ و مقاله « وصایت امام علی (ع) در حدیث صحیحین (بخاری و مسلم)» مراجعه فرمایید.

[15] ماجرای منع رسول خدا صلی الله علیه و آله از کتابت وصیت:

(١٦٣٧) حدثنا إسحاق بن إبراهیم. أخبرنا وکیع عن مالک بن مغول، عن طلحة بن مصرف، عن سعید بن جبیر، عن ابن عباس؛ أنه قال:**یوم الخمیس**! وما یوم الخمیس! ثم جعل تسیل دموعه. حتی

رأيت على خديه كأنها نظام اللؤلؤ. قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ائتوني بالكتف والدواة (أو اللوح والدواة) أكتب لكم كتابا لن تضلوا بعده أبدا فقالوا: **إن رسول الله صلى الله عليه وسلم يهجر**(كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي، ج ۳، ص1259)

در این زمینه به صفحه «رزیة یوم الخمیس»سایت فدکیه و «پیوست شماره چهارم» مقاله گردآوری «بایستگی های حوزوی در عصر حاضر» مراجعه فرمایید.

[16] تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۲۱۵

[17] عن رجل، عن عكرمة، عن ابن عباس، قال بينما عمر بن الخطاب رضي الله عنه وبعض أصحابه يتذاكرون الشعر، فقال بعضهم: فلان أشعر، وقال بعضهم: بل فلان أشعر، قال: فأقبلت، فقال عمر: قد جاءكم أعلم الناس بها، فقال عمر: من شاعر الشعراء يا بن عباس؟ قال: فقلت: زهير بن أبي سلمى، فقال عمر: هلم من شعره ما نستدل به على ما ذكرت، فقلت: امتدح قوما من بني عبد الله بن غطفان، فقال:

ولو كان يقعد فوق الشمس من كرم ... قوم بأولهم أو مجدهم قعدوا

قوم أبوهم سنان حين تنسبهم ... طابوا وطاب من الأولاد ما ولدوا

إنس إذا أمنوا، جن إذا فزعوا ... مرزءون بها ليل إذا حشدوا

محسدون على ما كان من نعم ... لا ينزع الله منهم ما له حسدوا

فقال عمر: أحسن، وما أعلم أحدا أولى بهذا الشعر من هذا الحي من بني هاشم! لفضل رسول الله ص وقرابتهم منه، فقلت: وقفت يا أمير المؤمنين، ولم تزل موقفا، فقال: يا بن عباس، أتدري ما منع قومكم منهم بعد محمد؟ فكرهت أن أجيبه، فقلت: إن لم أكن أدري فأمير المؤمنين يدريني، فقال عمر: كرهوا أن يجمعوا لكم النبوة والخلافة، فتبجحوا على قومكم بجحا بجحا، فاختارت قريش لأنفسها فأصابت ووفقت فقلت: يا أمير المؤمنين، إن تأذن لي في الكلام، وتمط عني الغضب تكلمت.

فقال: تكلم يا بن عباس، فقلت: أما قولك يا أمير المؤمنين: اختارت قريش لأنفسها فأصابت ووفقت، فلو أن قريشا اختارت لأنفسها حيث اختار الله عز وجل لها لكان الصواب بيدها غير مردود عليها، وأما قولك: إنهم كرهوا أن تكون لنا النبوة والخلافة، فإن الله عز وجل وصف قوما بالكراهية فقال: «ذلك بأنهم كرهوا ما أنزل الله فأحبط أعمالهم» .

فقال عمر: هيهات والله يا بن عباس! قد كانت تبلغني عنك أشياء كنت أكره أن أفرك عنها، فتزيل منزلتك مني، فقلت: وما هي يا أمير المؤمنين؟

فإن كانت حقا فما ينبغي أن تزيل منزلتي منك، وإن كانت باطلا فمثلي أماط الباطل عن نفسه، فقال عمر: بلغني أنك تقول: إنما صرفوها عنا حسدا وظلما! فقلت: أما **قولك يا أمير المؤمنين: ظلما، فقد تبين للجاهل والحليم،** وأما قولك: حسدا، فإن إبليس حسد آدم، فنحن ولد المحسودون، فقال عمر: هيهات! أبت والله قلوبكم يا بني هاشم إلا حسدا ما يحول، وضغنا وغشا ما يزول فقلت: مهلا يا أمير المؤمنين، لا تصف قلوب **قوم أذهب الله عنهم الرجس** بالحسد والغش، فإن قلب رسول الله ص من قلوب بني هاشم فقال عمر: إليك **وطهرهم تطهيرا** عني يا بن عباس، فقلت: أفعل، فلما ذهبت لأقوم استحيا مني فقال: يا بن عباس، مكانك، وفي

الله إني لراع لحقك، محب لما سرك، فقلت: اي أمير المؤمنين، إن لي عليك حقا وعلى كل مسلم، فمن حفظه فحفظه أصاب، ومن أضاعه فحظه أخطأ.(كتاب تاريخ الطبري تاريخ الرسل والملوك وصلة تاريخ الطبري، ج ۴ ، ص222-224)

ابن اثیر نیز این مناظره را نقل می‌کند:

فقال عمر: أحسن والله، وما أعلم أحدا أولى بهذا الشعر من هذا الحي من بني هاشم ; لفضل رسول الله - صلى الله عليه وسلم - وقرابتهم منه. فقلت: وقفت اي أمير المؤمنين ولم تزل موقفا! فقال اي ابن عباس، أتدري ما منع قومكم منهم بعد محمد - صلى الله عليه وسلم -؟ فكرهت أن أجيبه فقلت: إن لم أكن أدري فإن أمير المؤمنين يدريني! فقال عمر: كرهوا أن يجمعوا لكم النبوة والخلافة، فتبجحوا على قومكم بجحا بجحا، فاختارت قريش لأنفسها فأصابت ووفقت. فقلت: اي أمير المؤمنين، إن تأذن لي في الكلام وتمط عني الغضب تكلمت. قال: تكلم. قلت: أما قولك اي أمير المؤمنين: اختارت قريش لأنفسها فأصابت ووفقت، فلو أن قريشا اختارت لأنفسها حين اختار الله لها كان الصواب بيدها غير مردود والا محسود. وأما قولك: إنهم أبوا أن تكون لنا النبوة والخلافة، فإن الله - عز وجل - وصف قوما بالكراهة فقال: {ذلك بأنهم كرهوا ما أنزل الله فأحبط أعمالهم} [محمد: ۹] . فقال عمر: هيهات والله اي ابن عباس، قد كانت تبلغني عنك أشياء كنت أكره أن أقرك عليها فتزيل منزلتك مني. فقلت: ما هي اي أمير المؤمنين؟ فإن كانت حقا فما ينبغي أن تزيل منزلتي منك، وإن كانت باطلا فمثلي أماط الباطل عن نفسه. فقال عمر: بلغني أنك تقول: إنما صرفوها عنك حسدا وبغيا وظلما. فقلت: أما قولك اي أمير المؤمنين: ظلما، فقد تبين للجاهل والحليم، وأما قولك: حسدا، فإن آدم حسد ونحن ولده المحسودون. فقال عمر: هيهات هيهات! أبت والله قلوبكم اي بني هاشم إلا حسدا لا يزول. فقلت: مهلا اي أمير المؤمنين، لا تصف قلوب قوم أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا بالحسد والغش، فإن قلب رسول الله - صلى الله عليه وسلم - من قلوب بني هاشم. فقال عمر: إليك عني(كتاب الكامل في التاريخ ت تدمري ، ج ۲، ص439)

در این زمینه به صفحه« مناظره جالب ابن عباس و عمر در اینکه خلافت از طرف خداست» مراجعه فرمایید.

[18] آیه تلاوت شده از سوی ابن عباس«کرهوا ما انزل الله»(سوره محمد، آیه ۹) در کنار این آیه سوره مبارکه مائده «یا ایها الرسول بلّغ ما انزل الیک من ربک» (سوره المائدة، آیه ۶۷)کامل می‌شود .

[19] شوکانی، از علمای زیدی ولکن سلفی مذهب یمن، رساله‌ای در اثبات وصایت امیرالمؤمنین نوشته است. هدف از نگارش این رساله، پاسخ به درخواست جماعتی از ساداتِ مؤمنین بوده است که از وی درمورد انکار وصایت از سوی عایشه پرسیده بودند. او در این رساله به نقد روایت عایشه می‌پردازد و در ابتدای آن تصریح می‌کند که من نه از کتب اهل‌بیت و نه از روایات شیعه بلکه تنها و تنها از روایات مقبول اهل‌سنت استفاده می‌کنم. متن رساله کوتاه او بدین شرح است:

رساله عقد الثمین فی اثبات وصایة امیرالمؤمنین

تنبیه

کتب المؤلف شیخ الاسلام الشوکانی فی ظاهر النسخة التي بخطه من هذه الرسالة ما نصه :

لم أذكر في هذه الرسالة الأحاديث التي في كتب أهل البيت عليهم السلام ولا التي في كتب الشيعة بل اقتصرت على ما في كتب المحدثين لاقامة الحجة على الخصم بما هو صحيح عنده فليعلم ذلك انتهى بلفظه وحروفه .

وكتب هذا محمد بن محمد بن يحيي زيارة الحسنى الصنعاني غفر الله له وللمؤمنين آمين

مقدمة المؤلف

أحمدك لا أحصى ثناء عليك أنت كما أثنيت على نفسك وأصلى وأسلم على رسولك وآله الأكرمين

و بعد فانه سألنى بعض آل الرسول صلى الله عليه وآله وسلم الجامعين بين فضيلة العلم والشرف من سكان المدينة المعمورة بالعلوم مدينة زبيد عن انكار عائشة أم المؤمنين زوج النبي صلى الله عليه وآله وسلم لصدور الوصية من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لما ذكروا عندها أن أمير المؤمنين علياً عليه السلام كان وصياً لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهذا ثابت من قولها في الصحيحين والنسائى عن طريق الأسود بن يزيد بلفظ متى أوصى اليه ؟ وقد كنت مسندته الى صدرى فدعا بالطست فلقد انخنث في حجري وما شعرت أنه مات فمتى أوصى اليه ؛ وفي رواية عنها انها أنكرت الوصية مطلقا ولم تقيد بكونها الى على عليه السلام فقالت ومتى أوصى وقد مات بين سحرى و نحرى

لا يحتج بقول صحابى يعارض الحديث

ولتقدم قبل الشروع في الجواب مقدمة ينتفع بها السائل

فنقول ينبغى أن (يعلم أولا) أن قول الصحابي ليس بحجة ، وان المثبت أولى من النافي ، وأن من علم حجة على من لم يعلم ، وان الموقوف لا يعارض المرفوع على فرض حجيته وهذه الأمور قد قررت فى الأصول . ونيطت بأدلة تقصر عن نقضها أيدى الفحول وان تبالغت فى الطول (ويعلم ثانياً) **ان أم المؤمنين رضى الله عنها كانت تسارع الى رد ما خالف اجتهادها** ، وتبالغ في الانكار على راويه كما يقع مثل ذلك لكثير من المجتهدين. وتتمسك تارة بعموم لا يعارض ذلك المروى كتغليطها لعمر رضى الله عنه لما روى مخاطبته صلى الله عليه و آله وسلم لأهل قليب بدر وقوله عند ذلك يا رسول الله ! انما تخاطب أمواتا فقال له « ما أنتم بأسمع منهم ، فردت هذه الرواية عائشة بعدموت عمر وتمسكت بقوله تعالى (وما أنت بمسمع من في القبور) وهذا التمسك غير صالح لرد هذه الرواية من مثل هذا الصحابى وغاية ما فيه بعد تسليم صدقه على أهل القليب أنه عام وحديث اسماعهم خاص والخاص مقدم على العام وتخصيص عمومات القرآن بما صح من آحاد السنة هو مذهب الجمهور ، وتارة تتمسك بما تحفظه كقولها لما بلغها رواية عمر رضى الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم بلفظ أن الميت ليعذب ببكاء أهله، فقالت يرحم الله عمر ما حدث رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أن الميت ليعذب ببكاء أهله ولكن قال ان الله ليزيد الكافر عذا با ببكاء أهله عليه ، ثم قالت حسبكم القرآن (ولا تزر وازرة وزر أخرى) أخرجه الشيخان والنسائى و فى رواية أنه ذكر لها أن ابن عمر يقول ان الميت ليعذب ببكاء أهله عليه فقالت يغفر الله لأبى عبد الرحمن اما انه لم يكذب ولكنه نسي أو خطىء انما م رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم على يهودية يبكى عليها فقال « انها ليبكى عليها وانها لتعذب في قبرهما ، أخرجها الشيخان ومالك والترمذى والنسائي وقد ثبت هذا الصحيح في صحيح البخاري وغيره من طريق المغيرة بلفظ « من ينح عليه يعذب بمانيح عليه ، فهذا الحديث قد ثبت عن رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم من طريق ثلاثة من الصحابة ثم ان عائشة رضى الله عنها ردت ذلك متمسكة بما تحفظه و بعموم القرآن وأنت تعلم أن الزيادة مقبولة بالاجماع ان وقعت غير منافية والزيادة هاهنا في رواية عمر وابنه والمغيرة لأنها متناولة بعمومها للميت من المسلمين ولم تجعل عائشة روايتها مخصصة للعموم أو مقيدة للاطلاق حتى يكون قولها مقبولا من وجه بل صرحت بخطأ الراوى أو نسيانه وجزمت بأن رسول الله صلى الله عليه و آله

وسلم لم يقل ذلك أو أما تمسكها بقول الله تعالى (و ال تزر وازرة وزر أخرى) فهو الا يعارض الحديث الصحابة كأنها من عام والحديث خاص ولهذه الواقعات نظائر بينها رضى الله عنها و بين جماعة من الصحابة أعنى انكارها رضى الله عنها الوصية سعيد وابن عباس وغيرهما ومن جملتها الواقعة المسئول عنها أعنى انكارها رضى الله عنها الوصية منه صلى الله عليه وآله وسلم الى على عليه السلام وقد وافقها في عدم وقوع مطلقها منه صلى الله عليه وآله وسلم غير معتد بكونها الى على عليه السلام ابن أبى وأ في رضى الله عنه وأخرج عنه البخاري ومسلم والترمذى والنسائى من طريق طلحة بن مصرف قال سألت ابن أبي أوفى هل أوصى رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم ؟ قال ال قلت فكيف كتب على الناس في الوصية وأمر بها ولم يوص قال أوصى بكتاب الله تعالى وأنت تعلم ان قوله أوصى بكتاب الله تعالى ال يتم معه قوله . ال. في أول الحديث ان صدق اسم الوصية ال يعتبر فيه ان يكون بأمور متعددة حتى يمتنع صدقه على الأمر الواحد ال لغة و ال شرعا و ال عرفا للقطع بأن من أوصى بأمر واحد يقال له موصى لغة وشرعا وعرفا فالبد من تأويل قوله ال واال لم يصح قوله أوصى بكتاب الله تعالى وقد تأوله بعضهم بأنه أراد انه لم يوص بالثلث كما فعله غيره وهو تأويل حسن السلامة كلامه معه من التناقض

اذا عرفت هذه المقدمة فالجواب على أصل السؤال ينحصر في بحثين البحث الأول فى اثبات مطلق الوصية منه صلى الله عليه وآله وسلم والبحث الثاني في اثبات مقيدها أعني كونها الى على عليه السلام

وصاية رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم العامة

أما البحث الأول فأخرج مسلم من حديث ابن عباس ان رسول الله أوصى بثالث أن يجيزوا الوفد بنحو ما كان يجيزهم الحديث وفي حديث أنس عند النسائي وأحمد وابن سعد والل فظ له كانت غاية وصية رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حين حضره الموت » الصلاة و ما ملكت أيمانكم ، وله شاهد من حديث على عند أبي داود وابن ماجه وزاد ، وأدا الزكاة بعد الصلاة ، وأخرجه أحمد وأخرج سيف بن عمرو في الفتوح من طريق ابن أبي مليكة عن عائشة ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم حذر من الفتن في مرض موته وأمر بلزوم الجماعة والطاعة ، وأخرج الواقدى من مرسل العلاء بن عبد الرحمن انه صلى الله عليه وآله وسلم أوصى فاطمة وقولى اذا مت انا لله وانا اليه راجعون » وأخرج الطبراني في الأوسط من حديث عبد الرحمن بن عوف قال اول اي رسول الله أوصانا يعنى فى مرض موته قال » وأوصيكم بالسابقين الأولين من المهاجرين وأبنائهم من بعدهم ، وقال ال يروى عن عبد الرحمن الا بهذا الاسناد تفرد به عتيق بن يعقوب وفيه من ال يعرف حاله ، و في سنن ابن ماجه من حديث على قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، اذا أنامت فاغسلوني بسبع قرب من بئر أريس، وكانت بقباء وفي مسند البزار ومستدرك الحاكم بسند ضعيف انه صلى الله عليه وآله وسلم أوصى أن يصلى عليه ارسال بغير امام ؛ وأخرج أحمد وابن سعد أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سأل عائشة عن الذهبة في مرض موته فقال : ما فعلت الذهبة ؟ قالت هي عندى قال أنفقيها ، وأخرج ابن سعد من وجه آخر انه قال » ابعثى بها الى على ليتصدق بها ، و في المغازي البن اسحق قال لم يوص رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم عند موته الا بثالث لكل من الدارميين والزهاويين والأشعريين بخادم ومائة وسق من خيبر وأن ال يترك في الله صلى الله عليه وآله وسلم أوصى بالقرآن وثبت في الأمهات وغيرها انه صلى الله عليه وآله وسلم قال » استوصوا بالأنصار خيرا استوصوا بالنساء خيرا أخرجوا اليهود من جزيرة العرب ونحو هذه الامور التي كل واحد منها ولو انفرد لم يصح أن يقال ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لم يوص ، وثبت في الصحيح من حديث أبي موسى أوصاني خليلي بثالث ولعل من أنكر ذلك أراد أنه صلى الله عليه و آله وسلم لم يوص على الوجه الذي يقع من غيره من تحرير أمور في مكتوب كما أرشد إلى ذلك بقوله ام حق امرى، مسلم له شيء يريد أن يوصى فيه يبيت ليلتين الا ووصيته مكتوبة عنده اخرجه البخاري ومسلم من حديث ابن عمر ولم يلتفت الى أن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قد نجز أموره قبل دنو الموت وكيف يظن برسول الله صلى الله عليه وآله

وسلم أن يترك الحالة الفضلى ؟ أعنى تقديم التنجيز قبل هجوم الموت وبلوغها الحلقوم وقد أرشد إلى ذلك وكرر وحذر وهو رد أجد الناس بالأخذ بما ندب إليه وبرهان ذلك أن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قد كان سبل أرضه ذكره النووى أو أما السلاح والبغلة والأثاث وسائر المنقولات قال ابن أخ بر أوصى بها كلها لعمه فقد أخبر أنها صدقة كما ثبت عنه في الصحيح وقال في الذهبية التي لم يترك سواها ام دقت أخبر أنه لم يقبض من أموال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم عند موته كما أفاد عرفت أنه علمت أن مكتوبا عند موته يكون عصمة لها عن الضلالة وجنة دارا عنها ما تسبب من المصائب الناشبة عن اختلاف الأقوال فلم يجب الى ذلك وحيل بينه وبين ما هنالك ولهذا قال الحربى ابن عباس : الرزية كل الرزية ما حال بين رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم و بين كتابه كما ثبت ذلك عنه في صحيح البخارى وغيره ؛ فان قلت لا شك ان في هذه الأدلة التي سقتها كفاية وان المطلوب يثبت بدون اذا وان عدم علم عائشة بالوصية لا يستلزم عدمها ونفيها لا ينافي الوقوع وغاية ما في الكمها الاخبار بعدم علمها وقد علم غيرها ومن علم حجة على من لم يعلم وأ في الوصية حال الموت لا يلزم من نفيها في الوقت الخاص نفيها في كل وقت الا أن ثمة اشكالا وهو ما ثبت انه صلى الله عليه وآله وسلم مات وعليه دين ليهودى اصع من شعير فكيف ولم يوص به كما أوصى بسائر تركته

قلت قد كان صلى الله عليه و آله وسلم رهن درعه والرهن حجة لليهودى كافية فى ثبوت الدين وقبول قوله لا يحتاج معه الى الوصية كما قال الله تعالى في آية الدين فان لم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة على ان علم ذلك لم يكن مخصصا به صلى الله عليه وآله وسلم بل قد شاركه فيه بعض الصحابة ولهذا أخبرت به عائشة وليس المطلوب من الوصية للشارع الا التعريف بما على الميت من حقوق الله وحقوق الآدميين وقد حصل هذا

أما البحث الثانى فاخرج أحمد بن حنبل عن أنس أن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال «وصي و وارثى ومنجز موعدى على بن أبى طالب ، وأخرج أحمد من حديثه قال قلنا لسلمان لسل رسول الله من وصيه ؟ قال سلمان اي رسول الله من وصيك ؟ قال سلمان اي سلمان من كان وصى موسى » قال يوشع بن نون قال فان وصي ووارثى ويقضى ديني وينجز موعدى على بن أبي طالب ، وأخرج الحافظ ابو القاسم البغوى في معجم الصحابة عن بريدة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم « لكل نبي وصي و وارثى، وأخرج ابن جرير عن على قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم « اي بني عبد المطلب انى قد أمرت أن أدعوكم اليه فايكم يؤازرنى على هذا الأمر على أن يكون أخى ووصي وخليفتي فيكم ، قال فاحجم القوم عنها جميعا وقلت أنا اي نبي الله أكون دحمه وأخرج ، اوطيعوا له أمسموا فاذا أخي ووصي وخليفتي فيكم ثم قال « وزيرك فاذ برقبتي وأخرج أيضا عن على بن أبى طالب يوسف الكنجي الشافعي في مناقبه من حديث ذكره متصلا برسول الله صلى الله عليه وآله سلم وفيه في وصف على عليه السلام ووعاء على ووصي وأخرج أيضا عن على عليه السلام انه قال أمرنى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بقتال الثالثة الناكثين والقاسطين والمارقين وأخرج أيضا عن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لعلى بن أبى طالب دحمه اذا حديث حسن من حديث جعفر بن محمد بن علي عليه السلام « أبا ريحانتي وأوصيك بريحانتي خيرا قال ؟ أنت أخي ووزيري على أرضي عن عمار عنه صلى الله عليه وآله وسلم « الأ أدلك اي على خير الناس بعدى ؟ قال الحسن أبو أخرج الطبراني عن أبي وائل عن حذيفة قال « سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول لعلى أنت أخي وأخرج البزار عن أنس مرفوعا على بن أبى طالب ينجز عداتي ويقضى ديني وأخرج الديلمي عن أنس مرفوعا على بن أبى طالب ينجز عداتي ويقضى ديني و ورى بكسر الدال وأخرج ابن مردويه والديلي عن سلمان الفارسي أنس مرفوعا على بن أبى طالب ينجز عداتي ويقضى ديني وأخرج الديلمي عن أنس مرفوعا على أنت تبين للناس ما اختلفوا فيه من بعدى ؛ وأخرج أبو نعيم في الحلية والكنجي في المناقب من حديث طويل وفيه وقائد الغر المحجلين وخاتم الوصيين ، وأخرج العلامة ابراهيم بن محمد الصنعانى فى كتابه اشراق الاصباح عن محمد بن على الباقر عن آبائه عنه صلى الله عليه وآله وسلم من حديث طويل وفيه وهو ـ يعنى علي - وصي وولي قال المحب الطبرى بعد ان ذكر حديث

الوصية الى علي عليه السلام والوصية محمولة على ما رواه أنس من قوله وصي ووارثي يقضي ديني وينجز موعدي على بن أبي طالب وا علي ام أخرجه ابن السراج من قوله صلى الله عليه و آله وسلم اي علي أوصيك بالعرب خيراً وأ علي ام رواه حسين بن علي عليه السلام عن أبيه عن جده قال أوصى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم علي ان يغسله فقال اي رسول الله أخشى أن لا أطيق قال انك ستعان عليه انتهى والحامل له على هذا الحمل حديث عائشة السابق والواجب عليها الايمان بأنه علي عليه السلام وصي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم والا يلزمنا التعرض للتفاصيل الموصى بها فقد ثبت انه امره بقتال الناكثين والقاسطين والمارقين وعين له عليهم وأودعه جملا من العلوم وأمره بامور خاصة كما سلف فجعل الموصى بها درءا منها ليس من الوصية في شيء وقد شاركه في ذلك غيره من المحاويح ونحوها فقد ثبت انه امره بمعرفة المنافقين واختصه بعلم الفتن وان حملت على الوصاية بالعرب كما ذكر الطبري فقد أوصى صلى الله عليه وآله وسلم المهاجرين بالانصار وأوصى أصحابه باصحابه وأنت تعلم انا لم نقصر الوصية بالعرب ولم تتعرض للتفضيل(1) بل قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انه وصيه فقلنا انه وصيه الى يرد علينا شيء من ذلك .

تنبيه اعلم ان جماعة من المبغضين للشيعة عدوا قولهم ان عليا عليه السلام وصي لرسول الله من خرافاتهم وهذا فرط وتعنت أي أباه الانصاف وكيف يكون الأمر كذلك وقد قال بذلك جماعة من الصحابة كما ثبت في الصحيحين أن جماعة ذكروا عند عائشة ان عليا وصي وكما في غيرهما واشتهر الخلاف بينهم في المسئلة وسارت به الركبان ولعلهم تلقوا قول عائشة في أوائل الطلب وكبر في صدورهم حتى ظنوه مكتوبا في اللوح المحفوظ وسدوا آذانهم عن سماع ما عداه وجعلوه كالدليل القاطع وهكذا فليكن الاعتساف والتنكب عن مسالك الانصاف وليس اذا بغريب بين أرباب المذاهب فان كل طائفة في الغالب ال تقيم صاحبتها وزنا والو تفتح دليلها وان كان في الأعلى رتبة الصحة اذا ان الا من عصم الله وقليل ما هم وقد اكتفينا بايراد اذا المقدار من الادلة الادلة على المرام وان كان المقام محتملا للاكثار لكثرة الآثار والأخبار فمن رام الاستيفاء فليراجع الكتب المصنفة في مناقب علي عليه السلام حرره المجيب غفر الله له محمد بن علي الشوكاني ختم الله له وولديه بالحسنى في اليوم التاسع والعشرين من شهر شعبان ١٢٠٥ والحول والقوة الا بالله العلي العظيم

(1) تامل فالانصاف هو القول بأنه كرم الله وجهه وصي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في جميع المعاني الدالة عليها تلك الاخبار اذ ال منافاة والله أعلم اه من نظر العلامة أحمد بن محمد السياغي رضوان الله عليه اهـ

[20] قال الواقدي: حدثني موسى بن محمد بن إبراهيم، قال: وجدت كتابا بخط أبي فيه أنه لما كفن رسول الله ? ووضع على سريره، دخل أبو بكر وعمر، ، ومعهما نفر من المهاجرين والأنصار بقدر ما يسع البيت، فقال: السلام عليك أيها النبي ورحمة الله وبركاته، وسلم المهاجرون والأنصار كما سلم أبو بكر وعمر ، **ثم صفوا صفوفا ال يؤمهم أحد**، فقال أبو بكر وعمر -وهما في الصف الأول حيال رسول الله ? اللهم إنا نشهد أنه قد بلغ ما أنزل إليه، ونصح لأمته، وجاهد في سبيل الله حتى أعز الله دينه وتمت كلمته، وأومن به وحده ال شريك له، فاجعلنا ممن يتبع القول الذي أنزل معه، وأجمع بيننا وبينه حتى تعرفه بنا وتعرفنا به فإنه كان بالمؤمنين رؤفا رحيما، ال نبتغي بالإيمان به بديلا، وال نشتري به ثمنا أبدا. فيقول الناس: آمين آمين، ويخرجون ويدخل آخرون حتى صلى الرجال. ثم النساء، ثم الصبيان.

وقد قيل: إنهم صلوا عليه من بعد الزوال يوم الإثنين إلى مثله من يوم الثلاثاء. وقيل: إنهم مكثوا ثلاثة أيام يصلون عليه، كما سيأتي بيان ذلك قريبا. والله أعلم.

وهذا الصنيع، وهو صلاتهم عليه فرادى لم يؤمهم أحد عليه، أمر مجمع عليه لا خلاف فيه، وقد اختلف في تعليله؛ ولم صح الحديث الذي أوردناه عن ابن مسعود لكان نصا في ذلك ويكون من باب التعبد الذي يعسر تعقل معناه، وليس لأحد أن يقول لأنه لم يكن لهم إمام لأنا قد قدمنا أنهم إنما شرعوا في تجهيزه بعد تمام بيعة أبي بكر، وأرضاه، وقد قال بعض العلماء: إنما لم يؤمهم أحد، ليباشر كل واحد من الناس الصلاة عليه منه إليه، ولتكرر صلاة المسلمين عليه مرة بعد مرة، من كل فرد فرد من آحاد الصحابة، رجالهم ونساؤهم وصبيانهم حتى العبيد والإماء.(كتاب البداية والنهاية ، ج ٥، ص375 -٣٧٦)

در این زمینه به صفحه «ابوبکر با وجود بیعت، نماز بر حضرت نخواند» مراجعه فرمایید.

[21] وفيه فائدة جليلة **وهي مبايعة علي بن أبي طالب أما في أول يوم أو في اليوم الثاني من الوفاة** وهذا حق فان علي بن أبي طالب لم يفارق الصديق في وقت من الأوقات ولم ينقطع في صلاة من الصلوات خلفه كما سنذكره وخرج معه الى ذي القصة لما خرج الصديق شاهرا سيفه يريد قتال أهل الردة كما سنبينه قريبا ولكن لما حصل من فاطمة رضي الله عنها عتب على الصديق بسبب ما كانت متوهمة من أنها تستحق ميراث رسول الله ولم تعلم بما أخبرها به الصديق رضي الله عنه أنه قال لا نورث ما تركنا فهو صدقة فحجبها وغيرها من أزواجه وعمه عن الميراث بهذا النص الصريح كما سنبين ذلك في موضعه فسألته أن ينظر علي في صدقة الأرض التي بخيبر وفدك فلم يجبها الى ذلك لأنه رأى أن حقا عليه أن يقوم في جميع ما كان يتولاه رسول الله وهو الصادق البار الراشد التابع للحق رضي الله عنه فحصل لها وهي امرأة من البشر ليست براجبة العصمة عتب وتغضب ولم تكلم الصديق حتى ماتت واحتاج علي أن يراعي خاطرها بعض الشيء فلما ماتت بعد ستة أشهر من وفاة أبيها رأى علي أن يجدد البيعة مع أبي بكر رضي الله عنه كما سنذكره من الصحيحين وغيرهما فيما بعد ان شاء الله تعالى معما تقدم له من البيعة قبل دفن رسول الله ويزيد ذلك صحة قول موسى بن عقبة في مغازيه عن سعد بن ابراهيم حدثني ابي أن أباه عبد الرحمن بن عوف كان مع عمر وان محمد بن مسلمة كسر سيف الزبير ثم خطب ابو بكر واعتذ الى الناس وقال ما كنت حريصا على الامارة يوما ولا ليلة ولا سالتها في سر ولا علانية فقبل المهاجرون مقالته وقال علي والزبير ما غضبنا إلا لأنا اخرنا عن المشورة وانا نرى ان ابا بكر احق الناس بها انه لصاحب الغار وانا لنعرف شرفه وخبره ولقد امره رسول الله ان يصلي بالناس وهو حي اسناد جيد ولله الحمد والمنة(البداية والنهاية، ج5، ص248 و السيرة النبوية لابن كثير، ج 4، ص ٤٩٥) وهمينطور ط احياء التراث ، ج5، ص٢٦٩-٢٧٠

برای نقد و بررسی کلام ابن کثیر در این زمینه به مقاله «کی بیعت یا دو بیعت؟» مراجعه فرمایید.

[22] طبق این نقل غسل حضرت، اولین نماز بر ایشان و گذاشتن در قبر به وسیله رجال اهلبیت صورت میگیرد:

قال الحافظ البيهقي أخبرنا أبو عبد الله محمد ابن عبد الله الحافظ أنبأنا حمزة بن العباس العقبي ببغداد ثنا عبد الله بن روح المدائني ثنا سلام بن سليمان المدائني ثنا سلام بن سليم الطويل عن عبد الملك بن عبد الرحمن عن الحسن المقبري عن الأشعث بن طليق عن مرة بن شراحيل عن عبد الله بن مسعود. قال: لما ثقل رسول الله ? اجتمعنا في بيت عائشة فنظر إلينا رسول الله ? فدمعت عيناه، ثم قال لنا: قد دنا الفراق ونعى إلينا نفسه، ثم قال: مرحبا بكم حياكم الله، هذا كم الله، نصركم الله، نفعكم الله، وفقكم الله، سددكم الله، وقاكم الله، أعانكم الله، قبلكم الله، أوصيكم بتقوى الله، وأوصى الله بكم واستخلفه عليكم، إني لكم منه نذير مبين أن لا تعلوا على الله في عباده وبلاده. فان الله قال لي ولكم: تلك الدار الآخر

نجعلها للذين لا يريدون علوا في الأرض ولا فسادا والعاقبة للمتقين. وقال: ألیس في جهن مثوى للمتكبرين. قلنا: فمتى أجلك يا رسول الله؟ قال قد دنا الأجل، والمنقلب الى الله والسدرة المنتهى والكأس الأوفى والفرش الأعلى. قلنا: **فمن يغسلك يا رسول الله؟ قال رجال أهل بيتي الأدنى فالأدنى** مع ملائكة كثيرة يرونكم من حيث لا ترونهم. قلنا: ففيم نكفنك يا رسول الله قال في ثيابي هذه أو في يمنية أو في بياض مصر. قلنا: فمن يصلي عليك يا رسول الله؟ فبكى وبكينا. وقال: مهلا! غفر الله لكم وجزاكم عن نبيكم خيرا، إذا غسلتموني وحنطتموني وكفنتموني فضعوني على شفير قبري ثم أخرجوا عني ساعة، فان أول من يصلي علي خليلي وجليسي جبريل وميكائيل ثم إسرافيل ثم ملك الموت مع جنود من الملائكة **وليبدأ بالصلاة علي رجال أهل بيتي** ثم نساؤهم ثم ادخلوا علي أفواجا أفواجا وفرادى فرادى، ولا تؤذوني بباكية ولا برنة ولا بضجة ومن كان غائبا من أصحابي فأبلغوه عني السلام، أشهدكم بأني قد سلمت على من دخل في الإسلام ومن تابعني في ديني هذا منذ اليوم الى يوم القيامة. قلنا: **فمن يدخلك قبرك يا رسول الله؟ قال: رجال أهل بيتي الأدنى فالأدنى** مع ملائكة كثيرة يرونكم من حيث لا ترونهم (كتاب البداية والنهاية ط السعادة ، ج ٥، ص253)

[23] تقرير جلسه تفسير سوره مباركه ق، تاريخ 25/2/92

[24] ٦٠٢ - أخبرني محمد بن علي بن محمود الوراق، قال: حدثني أبو يعقوب إسحاق بن إبراهيم البغوي يعني لؤلؤ ابن عم أحمد بن منيع قال: قلت لأحمد: يا أبا عبد الله، من قال: أبو بكر وعمر وعثمان وعلي، أليس هو عندك صاحب سنة؟ قال: «بلى، لقد روي في علي رحمه الله ما تقشعر، أظنه الجلود» ، قال صلى الله عليه وسلم: أنت مني بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبي بعدي(كتاب السنة لأبي بكر بن الخلال، ج ٢، ص407)

ونقل أبو يعقوب إسحاق بن إبراهيم البغوي (يعني ولو ابن عم أحمد ابن منيع) (٢). قال: قلت لأحمد: من قال أبو بكر وعمر وعثمان وعلي أليس هو عندك صاحب سنة؟ قال: بلى، لقد روي في علي ما تقشعر منه الجلود قال ?: "أنت مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي". (٣) فظاهر هذا أنه قد فضله على غيره.(كتاب الروايتين والوجهين المسائل العقدية منه ،ص41)

قال الخلال: أخبرني محمد بن علي بن محمود الوراق قال: حدثني أبو يعقوب إسحاق بن إبراهيم البغوي -يعني: لؤلؤ ابن عم أحمد بن منيع- قال: قلت لأحمد: يا أبا عبد الله من قال: أبو بكر وعمر وعثمان وعلي، أليس هو عندك صاحب سنة؟ .

قال: بلى، لقد روي في علي رحمه الله ما تقشعر -أظنه: الجلود- قال صلى الله عليه وسلم: "أنت مني بمنزة هارون من موسى، إلا أنه لا نبي بعدي" .(كتاب الجامع لعلوم الإمام أحمد العقيدة ج ٤، ص330)

در اینباره مراجعه کنید به فصل دوم: تحلیل موضوع به عناصر و مؤلفه‌های ارزشمند

[25] وأما حديث سعد لما أمره معاوية بالسب فأبى، فقال: ما منعك أن تسب علي بن أبي طالب؟ فقال: ثلاث قالهن رسول الله - صلى الله عليه وسلم - فلن أسبه، لأن يكون لي واحدة منهن أحب إلي من حمر النعم. . . الحديث. فهذا حديث صحيح رواه مسلم في صحيحه وفيه ثلاث فضائل لعلي لكن ليست من خصائص الأئمة ولا من خصائص علي، فإن قوله «وقد خلفه في بعض مغازيه فقال له علي: يا رسول الله، تخلفني مع النساء والصبيان؟ فقال له رسول الله - صلى الله عليه

وسلم: أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه لا نبي بعدي» . **ليس من خصائصه** ; فإنه استخلف على المدينة غير واحد، ولم يكن هذا الاستخلاف كأمر من غيره. ولهذا قال له علي: أتخلفني مع النساء والصبيان؟ لأن النبي - صلى الله عليه وسلم - كان في كل غزاة يترك بالمدينة رجال من المهاجرين والأنصار إلى في غزوة تبوك فإنه أمر المسلمين جميعهم بالنفير ، فلم يتخلف بالمدينة إلا عاص أو معذور غير النساء والصبيان. ولهذا كره علي الاستخلاف، وقال: أتخلفني مع النساء والصبيان؟ يقول تتركني مخلفا لا تستصحبني معك؟ **فبين له النبي - صلى الله عليه وسلم - أن الاستخلاف ليس نقصا والا غضاضة** ; فإن موسى استخلف هارون على قومه لأمانته عنده، وكذلك أنت استخلفتك لأمانتك عندي، لكن موسى استخلف نبيا وأنا لا نبي بعدي. و

هذا تشبيه في أصل الاستخلاف فإن موسى استخلف هارون على جميع بني إسرائيل، والنبي - صلى الله عليه وسلم - استخلف عليا على قليل من المسلمين، وجمهورهم استصحبهم في الغزاة. وتشبيهه بهارون ليس بأعظم من تشبيه أبي بكر وعمر: هذا بإبراهيم وعيسى، وهذا بنوح وموسى ; فإن هؤلاء الأربعة أفضل من هارون، وكل من أبي بكر وعمر شبه باثنين لا بواحد، فكان هذا التشبيه أعظم من تشبيهعلي، مع أن الاستخلاف علي له فيه أشباه وأمثال من الصحابة.وهذا التشبيه ليس لهذين فيه شبيه، فلم يكن الاستخلاف من الخصائص، والتشبيه بنبي في بعض أحواله من الخصائص.(كتاب منهاج السنة النبوية ، ج ٥، ص42-٤٤)

[26] ١٦٠٨ - حدثنا قتيبة بن سعيد، حدثنا حاتم بن إسماعيل، عن بكير بن مسمار، عن عامر بن سعد، عن أبيه، قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول له وخلفه في بعض مغازيه، فقال علي: اي رسول الله، أتخلفني مع النساء والصبيان؟ قال: " اي علي، أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى. إلا أنه لا نبوة بعدي " وسمعته يقول يوم خيبر: " لأعطين الراية رجلا يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله " فتطاولنا لها، فقال: " ادعوا لي عليا " فأتي به أرمد، فبصق في عينه، ودفع الراية إليه، ففتح الله عليه. ولما نزلت هذه الآية: {ندع أبنائنا وأبناءكم} [آل عمران: ٦١] دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عليا، وفاطمة، وحسنا، وحسينا رضوان الله عليهم، فقال: " اللهم هؤلاء أهلي " (كتاب مسند أحمد ط الرسالة ، ج ٣، ص160)

در تعليقه شعيب الأرنؤوط رب كتاب: (١) إسناده قوي على شرط مسلم، **رجاله ثقات رجال الشيخين غير بكير بن مسمار، فمن رجال مسلم، وهو صدوق**.
وأخرجه الدورقي (١١) "الخصائص"، ومسلم (٢٤٠٤) (٣٢)، والترمذي (٣٧٢٤) و (٢٩٩٩)، والنسائي في "الخصائص" (١٩)، والحاكم ٣/١٥٠، والبيهقي ٧/٦٣ من طريق قتيبة بن سعيد، بهذا الإسناد. وراوية الحاكم والبيهقي مختصرة اقتصرت على القسم الأخير منه فقط، وقرن مسلم بقتيبة محمد بن عباد، والنسائي هشام بن عمار.

وأخرجه القسم الأول منه ابن أبي عاصم في "السنة" (١٣٣٦) عن هشام بن عمار، عن حاتم بن إسماعيل، به.\

وأخرجه ابن أبي عاصم (٥٤) "الخصائص"، والنسائي في "الخصائص" (١١٢٠)، والبزار (١٣٣٨)، والحاكم ٣/١٠٨-١٠٩ من طريق أبي بكر الحنفي، والحاكم ٣/١٤٧، والخطيب البغدادي في "تلخيص المتشابه" ٢/٦٤٤-٦٤٥ من طريق علي بن ثابت الجزري، كلاهما عن بكير بن مسمار، به. وبعضهم يزيد فيه على بعض.
وأخرجه الشاشي (٩٩) و (١٠٥) و (١٠٦)، والطبراني في "الكبير" (٣٢٨) من طرق عن عامر بن سعد، به. وانظر ما تقدم برقم (١٤٩٠) .

[27] وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ(سورة الاعراف، آية ١٤٢)

[28] سؤال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[29] اشکال یکی از دوستان حاضر در جلسه درس

[30] ٥٧٠٠ - محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري إمام صدوق لكنه يتشيع ويصحح واهيات (كتاب المغني في الضعفاء ، ج ٢، ص600)

أخبرنا المسلم بن علان ومؤمل بن محمد كتابة قال: أنا أبو اليمن الكندي، أنا أبو منصور القزاز، أنا أبو بكر الخطيب قال: أبو عبد الله ابن البيع الحاكم كان ثقة. أول سماعه في سنة ثلاثين وثلاثمائة، وكان يميل إلى التشيع، فحدثني إبراهيم بن محمد الأرموي بنيسابور، وكان عالما صالحا، قال: جمع أبو عبد الله الحاكم أحاديث، وزعم أنها صحاح على شرط خ. م.، منها:حديث الطائر، و «من كنت مواله فعلي مواله» ، فأنكر عليه أصحاب الحديث ذلك، ولم يلتفتوا إلى قوله.(كتاب تاريخ الإسلام ت تدمري، ج ٢٨، ص127)

أخبرنا أبو بكر بن أحمد الفقيه: أنا محمد بن سليمان بن معاذ، أنا يوسف بن خليل، أنا محمد بن إسماعيل الطرسوسي، ح، وأنبأني أحمد بن سلامة، عن الطرسوسي، أن محمد بن طاهر الحافظ كتب إليهم أنه سأل أبا إسماعيل عبد الله بن محمد الأنصاري عن الحاكم أبي عبد الله النيسابوري فقال:ثقة في الحديث، رافضي خبيث.

أنبأنا ابن سلامة، عن الطرسوسي، عن ابن طاهر قال: كان الحاكم شديد التعصب للشيعة في الباطن، وكان يظهر التسنن في التقديم والخلافة.

وكان منحرفا غاليا عن معاوية وأهل بيته، يتظاهر به ولا يعتذر منه. فسمعت أبا الفتح سمكويه بهراة يقول: سمعت عبد الواحد المليحي يقول: سمعت أبا عبد الرحمن السلمي يقول: دخلت على أبي عبد الله الحاكم وهو في داره لا يمكنه الخروج إلى المسجد من أصحاب أبي عبد الله بن كرام، وذلك أنهم كسروا منبره ومنعوه من الخروج، فقلت له: لو خرجت وأملیت في فضائل هذا الرجل شيئا لاسترحت من هذه المحنة.

فقال: لا يجيء من قلبي، لا يجيء من قلبي، يعني معاوية.(كتاب تاريخ الإسلام ت تدمري، ج ٢٨، ص131-١٣٢)

[31] ٤٤٩٥ - أخبرني عبد الله بن محمد بن إسحاق الخزاعي، بمكة، ثنا أبو يحيى بن أبي مسرة، ثنا عبد الله بن يزيد المقرئ، ثنا حيوة بن شريح، عن بكر بن عمرو، عن مشرح بن هاعان، عن عقبة بن عامر رضي الله عنه قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: «لو كان بعدي نبي لكان عمر بن الخطاب» هذا حديث صحيح الإسناد، ولم يخرجاه "

[التعليق - من تلخيص الذهبي]٤٤٩٥ – صحيح(كتاب المستدرك على الصحيحين ط العلمية، ج ٣، ص92)

[32] دراقع این همان استفاده از ثابت زمان و رخداد است که در فصل های گذشته مطرح شد. با توجه به ثابت رخداد و متواتر بودن آن درجه ارزش غیری این ماجرا به‌شدت بالا می‌رود. در مقابل جایی که فاقد این ثابت باشد.

[33] همه تصریح کردهاند که این روایت مربوط به غزوه تبوک است و امیرالمؤمنین در این ماجرا در مدینه ماندند:

٤٤١٦ - حدثنا مسدد: حدثنا يحيى، عن شعبة، عن الحكم، عن مصعب بن سعد: عن أبيه: أن رسول الله ? **خرج إلى تبوك**، واستخلف عليا، فقال: أتخلفني في الصبيان والنساء؟! قال: «ألا ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟! إلا أنه ليس نبي بعدي».

وقال أبو داود: حدثنا شعبة، عن الحكم: سمعت مصعبا.(کتاب صحیح البخاری ن عطاءات العلم ،ج ۳، ص698-۶۹۹)

٣١ - (٢٤٠٤) وحدثنا أبو بكر بن أبي شيبة. حدثنا غندر عن شعبة. ح وحدثنا محمد بن المثنى وابن بشار. قالا: حدثنا محمد بن جعفر. حدثنا شعبة عن الحكم، عن مصعب بن سعد بن أبي وقاص، عن سعد بن أبي وقاص. قال: خلف رسول الله صلى الله عليه وسلم علي بن أبي طالب، **في غزوة تبوك**. فقال: يا رسول الله! تخلفني في النساء والصبيان؟ فقال "أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟ غير أنه لا نبي بعدي".(کتاب صحیح مسلم ت عبد الباقي، ج ۴، ص1870-۱۸۷۱)

[34] نام غدیر خم در کتب لغت، بسیار رفته است. ابن درید آن را برکهای معروف میداند همراه با اشاره به جریان نصب امیرالمؤمنین علیهالسلام. ابنانیر نیز به وجود مسجدی نبوی در آن اشاره میکند:

خم: **غدير معروف**، و هو الموضع الذي قام فيه رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم خطيبا يفضل أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام.(جمهرة اللغة ؛ ج1 ؛ ص108-۱۰۹)

و غدير خم: اسم موضع بين مكة و المدينة **بالجحفة**.(الصحاح ؛ ج5 ؛ ص1916)

و خم: **غدير معروف**، و قال ابن دريد: إنما هو خم بضم الخاء، قال معن بن أوس:

عفا و خلا ممن عهدت به خم و شاقك بالمسحاء من سرف رسم

(المحكم و المحيط الأعظم ؛ ج4 ؛ ص529)

[خم]: غدير خم: موضع بالجحفة شديد الوباء. قال الأصمعي: «لم يولد بغدير خم أحد فعاش إلى أن يحتلم إلا أن يئوج منه».(شمس العلوم ؛ ج-3 ؛ ص1666)

[ه] و فيه ذكر «غدير خم» موضع بين مكة و المدينة تصب فيه عين هناك، **و بينهما مسجد للنبي صلى الله عليه و سلم**.(النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج2 ؛ ص81)

مهيعة: اسم الجحفة، و هي ميقات أهل الشام، و بها غدير خم، و هي **شديدة الوخم**.

قال الأصمعي: لم يولد بغدير خم أحد فعاش إلى أن يحتلم، إلا أن يتحول منها (النهاية في غريب الحديث و الأثر ؛ ج4 ؛ ص377)

خم:اسم موضع غدير خم، خم في اللغة: قفص الدجاج، فإن كان منقولا من الفعل فيجوز أن يكون مما لم يسم فاعله من قولهم خم الشيء إذا ترك في الخم، و هو حبس الدجاج، و خم إذا نطف، كله عن الزهري، قال السهيلي عن ابن إسحاق:

و خم بئر كلاب بن مرة، من خممت البيت إذا كنسته، و يقال: فلان مخموم القلب أي نقيه، فكأنها سميت بذلك لنقائها، قال الزمخشري: خم اسم رجل صاغ أضيف إليه الغدير الذي هو بين مكة و المدينة بالجحفة، و قيل: هو على ثلاثة أميال من الجحفة، و ذكر صاحب المشارق أن خما اسم غيضة هناك و بها غدير نسب إليها، قال: و خم موضع تصب فيه عين بين الغدير و العين، و **بينهما مسجد رسول الله، صلى الله عليه و سلم**، و قال عرام:

و دون الجحفة على ميل غدير خم و واديه يصب في البحر، لا تنبت فيه غير المرخ و الثمام و الأراك و العشر، و غدير خم هذا من نحو مطلع الشمس لا يفارقه ماء المطر أبدا، و به أناس من خزاعة و كنانة غير كثير، و قال معن بن أوس المزني:

عفا، و الخلا ممن عهدت بخم، و شاقك بالمسحاء من شرف رسم

لطول الأوراح و الهطل حنت به عفا حقبا، من بعد ما خف أهله، السجم

و قال الحازمي: خم واد بين مكة و المدينة عند الجحفة به غدير، عنده خطب رسول الله، صلى الله عليه و سلم، و هذا الوادي موصوف بكثرة الوخامة.(معجم البلدان ؛ ج2 ؛ ص389)

و غدير خم: بين مكة و المدينة، بينه و بين الجحفة ميلان، و قد ذكر خم في موضعه،(معجم البلدان ؛ ج4 ؛ ص188)

مهيعة: اسم الجحفة و هي ميقات أهل الشام، و بها غدير خم، و هي شديدة الوخم. قال الأصمعي: لم يولد بغدير خم أحد فعاش إلى أن يحتلم إلا أن يحول منها،(لسان العرب ؛ ج8 ؛ ص379)

و خم: غدير معروف بين مكة و المدينة بالجحفة، و هو غدير خم، و قال ابن دريد: إنما هو خم، بضم الخاء؛ قال معن بن أوس:

عفا و الخلا ممن عهدت بخم ، و شاقك بالمسحاء من سرف رسم

و ورد ذكره في الحديث، قال ابن الأثير: هو موضع بين مكة و المدينة تصب فيه عين هناك، و بينهما مسجد سيدنا رسول الله، صلى الله عليه و سلم، (لسان العرب ؛ ج12 ؛ ص191)

- و غدير خم: ع (على ثلاثة أميال) بالجحفة بين الحرمين.

- (أو خم: اسم غيضة هناك، بها غدير ماء سم، لم يولد بها أحد فعاش إلى أن يحتلم، إلا أن ينتقل منها، و حفرة في الأرض يجعل في أسفلها الرماد، ثم توضع السخال فيها(القاموس المحيط ؛ ج4 ؛ ص56)

و" غدير خم" موضع بالجحفة شديد الوباء.

قال الأصمعي: لم يولد بغدير خم أحد فعاش إلى أن يحتلم إلا أن ينجو عنها(معجم البحرين ؛ ج3 ؛ ص420)

[35] ٦٩٠ - " أبى الله والمؤمنون أن يختلف عليك يا أبا بكر ".

أخرجه أحمد (٦ / ٤٧) والحسن بن عرفة في " جزئه " (٢ / ٢) ومن طريقه ابن بلبان في " تحفة الصديق, في فضائل أبي بكر الصديق " (١ / ٥٠) من طريق عبدالرحمن بن أبي بكر القرشي عن ابن أبي مليكة عن عائشة قالت: " لما ثقل رسول الله صلى الله عليه وسلم, قال لعبد الرحمن بن أبي بكر: ائتني بكتف وأ ول حتى أكتب لأبي بكر كتابا لا يختلف عليه, فلما ذهب عبد الرحمن ليقوم قال ... ".

ذكره. وقال ابن بلبان: " تفرد به ابن أبي مليكة وأبو محمد ويقال له: أبوبكر القرشي ".

قلت: وهو ضعيف لكنه لم يتفرد به, فقال أحمد (٦ / ١٠٦) : حدثنا مؤمل قال:حدثنا عفان يعني ابن عمر حدثنا ابن أبي مليكة به نحوه. وهذا إسناد جيد في المتابعات, عفان هذا ثقة ثبت ومؤمل هو ابن إسماعيل وهو صدوق سيء الحفظ كما في " التقريب ". وله طريق أخرى من رواية عروة عن عائشة قالت: قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه: " ادعي لي أبا بكر وأخاك حتى أكتب كتابا فإني أخاف أن يتمنى متمن ويقول قائل: أنا أولى, ويأبى الله والمؤمنون إلا أبا بكر ". أخرجه مسلم (٧ / ١١٠) وأحمد (٦ / ١٤٤) .

وله طريق ثالث يرويه القاسم بن محمد عنها نحوه ولفظه: " لقد هممت أو أردت أن أرسل إلى أبي بكر وابنه, أعهد أن يقول القائلون أو يتمنى المتمنون, ثم قلت: يأبى الله ويدفع المؤمنون أو يدفع الله ويأبى المؤمنون ". أخرجه البخاري (٤ / ٤٦ - ٤٧, ٤٠٥ - ٤٠٦) .

طريق رابع. يرويه عبيد الله بن عبد الله عنها قالت: " لما مرض رسول الله صلى الله عليه وسلم في بيت ميمونة ... فقال - وهو في بيت ميمونة لعبد الله بن زمعة : مر الناس فليصلوا, فقلت عمر بن الخطاب فقال: يا عمر صل بالناس. فصلى بهم, فسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم صوته فعرفه وكان جهير الصوت, فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: أليس هذا صوت عمر؟ قالوا بلى, قال: يأبى الله عز وجل ذلك والمؤمنون, مروا أبا بكر فليصل بالناس, قالت عائشة: يا رسول الله إن أبا بكر رجل رقيق ال يملك دمعه ... " الحديث. أخرجه أحمد (٦ / ٣٤)

من طريق معمر عن الزهري عنه. وهذا سند صحيح على شرط الشيخين.

وخالفه عبد الرحمن بن إسحاق فقال: عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة أن عبد الله بن زمعة أخبره بهذا الخبر. أخرجه أبو داود (٤٦٦١) . فجعله من مسند ابن زمعة ولعله الصواب فقد قال ابن إسحاق: حدثني الزهري حدثني عبد الملك بن أبي بكر ابن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن أبيه عن عبد الله بن زمعة قال: فذكر نحوه وزاد بعد قوله: " يأبى الله ذلك والمسلمون ": " فبعث إلى أبي بكر, فجاء بعد أن صلى عمر تلك الصلاة, فصلى بالناس ".

أخرجه أبو داود (٤٦٦٠) والسياق له وأحمد (٤ / ٣٢٢) . وهذا سند جيد.(كتاب سلسلة الأحاديث الصحيحة وشيء من فقهها وفوائدها ، ج ٢، ص304-٣٠٥)

[36] أما قول عمر فظن منه وقد قال رضي الله عنه إذ بشره ابن عباس عند موته بالجنة والله إن عمر كان يعلم ذلك أي ابن عباس لقليل فخفي عليه شهادة النبي صلى الله عليه وسلم بالجنة مع ما علم في القرآن من ذلك لأهل الحديبية وهم منهم فهكذا خفي عليه نص النبي صلى الله عليه وسلم على أبي بكر وهذا من عمر مضاف إلى ما قلنا آنفا ومضاف إلى قول يوم مات النبي صلى الله عليه وسلم أن يكتب في مرضه الذي مات فيه كما حدثنا حمام بن أحمد ثنا عبد الله بن إبراهيم ثنا أبو زيد المروزي ثنا محمد بن يوسف ثنا البخاري ثنا يحيى بن سليمان الجعفي ثنا ابن وهب أخبرني يونس عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة عن ابن عباس قال لما اشتد برسول الله صلى الله

عليه وسلم وجعه قال ائتوني بكتاب اكتب لكم كتابا ال تضلوا بعدي فقال عمر إن النبي صلى الله عليه وسلم غلبه الوجع وعندنا كتاب الله حسبنا فاختلفوا وكثر اللغط فقال قوموا عني ولا ينبغي عندي التنازع فخرج ابن عباس يقول إن الرزية ما حال بين رسول الله وبين كتابه وحدثناه عبد الله بن ربيع ثنا محمد بن معاوية ثنا أحمد بن شعيب أنا محمد بن منصور عن سفيان الثوري سمعت سليمان وهو الأحول عن سعيد بن جبير عن ابن عباس ذكر الحديث وفيه إن قوما قالوا عن النبي صلى الله عليه وسلم في ذلك اليوم **ما شأنه هجر**

قال أبو محمد **هذه زلة العالم التي حذر منها الناس قديما** وقد كان في سابق علم الله تعالى أن يكون بينهما الاختلاف وتضل طائفة وتهتدي بهدى الله أخرى فلذلك نطق عمر ومن وافقه بما نطقوا به **مما كان سببا إلى حرمان الخير** بالكتاب الذي لو كتبه لم يضل بعده **ولم يزل أمر هذا الحديث مهما لنا وشجى في نفوسنا وغصة نألم لها** وكنا على يقين من أن الله تعالى لا يدع الكتاب الذي أراد نبيه صلى الله عليه وسلم أن يكتبه فلن يضل بعده دون بيان ليحيا من حي عن بينة إلى أن من الله تعالى بأن أوجدناه فانجلت الكربة والله المحمود وهو ما حدثناه عبد الله بن يوسف ثنا أحمد بن فتح ثنا عبد الوهاب بن عيسى ثنا أحمد بن محمد ثنا أحمد بن علي ثنا مسلم بن الحجاج ثنا عبيد الله بن سعيد ثنا يزيد بن هارون ثنا إبراهيم بن سعد ثنا صالح بن كيسان عن الزهري عن عروة عن عائشة قالت قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم في مرضه ادعي لي أبا بكر وأخاك حتى أكتب كتابا فإني أخاف أن يتمنى متمن ويقول قائل ويأبى الله والنبيون إلا أبا بكر قال أبو محمد هكذا في كتابي عن عبد الله بن يوسف وفي أم أخرى ويأبى الله والمؤمنون(كتاب الإحكام في أصول الأحكام ابن حزم ، ج ٧، ص123-١٢٤)

[37] تمامی طرق حدیث به عایشه منتهی میشود همانطور که در کلام البانی گذشت: كتاب سلسلة الأحاديث الصحيحة وشيء من فقهها وفوائدها ، ج ٢، ص304-٣٠٥

[38] اشاره به ماجرای نصب خلیفه دوم و رهانکردن امر تعیین جانشین به امت.

[39] قال: أخبرنا سعيد بن عامر قال: أخبرنا صالح بن رستم عن ابن أبي مليكة عن عائشة قالت: لما ثقل أبي دخل عليه فلان وفلان فقالوا: يا خليفة رسول الله ماذا تقول لربك إذا قدمت عليه غدا وقد استخلفت علينا ابن الخطاب؟ فقال: أجلسوني، أبالله ترهبونني؟ أقول استخلفت عليهم خيرهم.

قال: أخبرنا الضحاك بن مخلد أبو عاصم النبيل قال: أخبرنا عبيد الله بن أبي زياد عن يوسف بن ماهك عن عائشة قالت: لما حضرت أبا بكر الوفاة استخلف عمر فدخل عليه علي وطلحة فقال: من استخلفت؟ قال: عمر، قال: فماذا أنت قائل لربك؟ قال: أبالله تفرقاني؟ لأنا أعلم بالله ومعمر منكما، أقول استخلفت عليهم خير أهلك.(كتاب الطبقات الكبرى ط الخانجي ، ج ٣، ص254)

حدثنا روح بن عبد المؤمن، ثنا أبو عاصم النبيل، أنبأ عبيد الله بن أبي زياد عن يوسف بن ماهك عن عائشة أم المؤمنين قالت: لما حضرت أبي الوفاة استخلف عمر، فدخل علي وطلحة، وأقالت: الزبير وطلحة، فقال: من استخلفت؟ قال: عمر، قال: فماذا أنت قائل لربك؟ قال:أبالله تفرقاني. أنا أعلم بالله ومعمر منكما، أقول: استخلفت عليهم خير أهلك(، ج ١٠، ص304 - كتاب أنساب الأشراف ط الفكر)

[40] سعد بن عباده :

جرير بن حازم، عن ابن سيرين: كان سعد بن عبادة يرجع كل ليلة إلى أهله بثمانين من أهل الصفة يعشيهم.

قال عروة: كان سعد بن عبادة يقول: اللهم هب لي حمدا ومجدا اللهم لا يصلحني القليل، ولا أصلح عليه.

قلت: كان ملكا شريفا، مطاعا، وقد التفت عليه الأنصار يوم وفاة رسول الله ﷺ لبايعوه وكانوه، حتى أقبل أبو بكر والجماعة فردوهم، عن رأيهم فما طاب لسعد.

الواقدي: حدثنا محمد بن صالح، عن الزبير بن المنذر بن أبي أسيد الساعدي أن الصديق بعث إلى سعد بن عبادة: أقبل فبايع فقد بايع الناس فقال: لا والله! لا أبايعكم حتى أقاتلكم بمن معي فقال بشير بن سعد: يا خليفة رسول الله! إنه قد أبى ولج فليس يبايعكم حتى يقتل ولن يقتل حتى يقتل معه ولده وعشيرته فلا تحركوه ما استقام لكم الأمر وإنما هو رجل وحده ما ترك فتركه أبو بكر فلما ولي عمر لقيه فقال: إيه يا سعد! فقال: إيه يا عمر! فقال عمر: أنت صاحب ما أنت صاحبه؟ قال: نعم وقد أفضى إليك هذا الأمر وكان صاحبك والله أحب إلينا منك وقد أصبحت كارها لجوارك قال: من كره ذلك تحول عنه فلم يلبث إلا قليلا حتى انتقل إلى الشام فمات بحوران.

إسناده كما ترى(كتاب سير أعلام النبلاء ط الحديث ، ج ٣، ص170)

در این زمینه به سایت فدکیه، صفحات «سعد بن عبادة» و «سعد در سقیفه» مراجعه فرمایید.

[41] فلتة به‌معنای امر ناگهانی است. مطلبی که در مورد خلافت ابوبکر بر سر زبانها بود و خلیفه دوم هم به آن در مقابل همه اقرار نمود که بله ناگهانی بود. سؤال اینجاست که اگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نصب کرده بودند، پس چرا یک خلافت ناگهانی. مومنون به‌صورت قهری میدانستهاند که خلیفه کیست و خود به سراغ او میرفتند.

٦٤٤٢ - حدثنا عبد العزيز بن عبد الله: حدثني إبراهيم بن سعد، عن صالح، عن ابن شهاب، عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود، عن ابن عباس قال:

كنت أقرئ رجالا من المهاجرين، منهم عبد الرحمن بن عوف، فبينما أنا في منزله بمنى، وهو عند عمر بن الخطاب في آخر حجة حجها، إذ رجع إلي عبد الرحمن فقال: لو رأيت رجلا أتى أمير المؤمنين اليوم، فقال: يا أمير المؤمنين، هل لك في فلان؟ يقول: لو قد مات عمر لقد بايعت فلانا، فوالله ما كانت بيعة أبي بكر إلا فلتة فتمت، فغضب عمر، ثم قال:

?٢٥٠٤?

إني إن شاء الله لقائم العشية في الناس، فمحذرهم هؤلاء الذين يريدون أن يغصبوهم أمورهم. قال عبد الرحمن: فقلت: يا أمير المؤمنين لا تفعل، فإن الموسم يجمع رعاع الناس وغوغاءهم، فإنهم هم الذين يغلبون على قربك حين تقوم في الناس، وأنا أخشى أن تقوم فتقول مقالة يطيرها عنك كل مطير، وأن لا يعوها، وأن لا يضعوها على مواضعها، فأمهل حتى تقدم المدينة، فإنها دار الهجرة والسنة، فتخلص بأهل الفقه وأشراف الناس، فتقول ما قلت متمكنا، فيعي أهل العلم مقالتك، ويضعونها على مواضعها. فقال عمر: والله - إن شاء الله - لأقومن بذلك أول مقام أقومه بالمدينة. قال ابن عباس: فقدمنا المدينة في عقب ذي الحجة، فلما كان يوم الجمعة عجلت الرواح حين زاغت الشمس، حتى أجد سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل جالسا إلى ركن المنبر، فجلست حوله تمس ركبتي ركبته، فلم أنشب أن خرج عمر بن الخطاب، فلما رأيته مقبلا، قلت لسعيد بن زيد بن

عمر بن نفيل: ليقولن العشية مقالة لم يقلها منذ استخلف، فأنكر علي وقال: ما عسيت أن يقول ما لم يقل قبله، فجلس عمر على المنبر، فلما سكت المؤذنون قام، فأثنى على الله بما هو أهله، ثم قال: أما بعد، فإني قائل لكم مقالة قد قدر لي أن أقولها، لا أدري لعلها بين يدي أجلي، فمن عقلها ووعاها فليحدث بها حيث انتهت به راحلته، ومن خشي أن لا يعقلها فلا أحل لأحد أن يكذب علي: إن الله بعث محمدا ? بالحق، وأنزل عليه الكتاب، فكان مما أنزل الله آية الرجم، فقرأناها وعقلناها ووعيناها، رجم رسول الله ? ورجمنا بعده، فأخشى إن طال بالناس زمان أن يقول قائل: والله ما نجد آية الرجم في كتاب الله، فيضلوا بترك فريضة أنزلها الله،

?٢٥٠٥?

والرجم في كتاب الله حق على من زنى إذا أحصن من الرجال والنساء، إذا قامت البينة، أو كان الحبل أو الاعتراف، ثم إنا كنا نقرأ فيما نقرأ من كتاب الله: أن لا ترغبوا عن آبائكم، فإنه كفر بكم أن ترغبوا عن آبائكم، أو إن كفرا بكم أن ترغبوا عن آبائكم. ألا ثم إن رسول الله ? قال: (لا تطروني كما أطرى عيسى بن مريم، وقولوا: عبد الله ورسوله).

ثم إنه بلغني أن قائلا منكم يقول: والله لو قد مات عمر بايعت فلانا، **فلا يغترن امرؤ أن يقول: إنما كانت بيعة أبي بكر فلتة وتمت، ألا وإنها قد كانت كذلك، ولكن الله وقى شرها**، وليس منكم من تقطع الأعناق إليه مثل أبي بكر، من بايع رجلا عن غير مشورة من المسلمين فلا يبايع هو ولا الذي بايعه، تغرة أن يقتلا، وإنه قد كان من خبرنا حين توفى الله نبيه ? أن الأنصار خالفونا، واجتمعوا بأسرهم في سقيفة بني ساعدة، وخالف عنا علي والزبير ومن معهما، واجتمع المهاجرون إلى أبي بكر، فقلت لأبي بكر: يا أبا بكر انطلق بنا إلى إخواننا من الأنصار، فانطلقنا نريدهم، فلما دنونا منهم، لقينا منهم رجلان صالحان، فذكرا ما تمالأ عليه القوم، فقالا: أين تريدون يا معشر المهاجرين؟ فقلنا: نريد إخواننا هؤلاء من الأنصار، فقالا: لا عليكم أن لا تقربوهم، اقضوا أمركم، فقلت: والله لنأتينهم، فانطلقنا حتى أتيناهم في سقيفة بني ساعدة، فإذا رجل مزمل بين ظهرانيهم، فقلت: من هذا؟ فقالوا: هذا سعد بن عبادة، فقلت: ما له؟ قالوا: يوعك،

?٢٥٠٦?

فلما جلسنا قليلا تشهد خطيبهم، فأثنى على الله بما هو أهله، ثم قال: أما بعد، فنحن أنصار الله وكتيبة الإسلام، وأنتم معشر المهاجرين رهط، وقد دفت دافة من قومكم، فإذا هم يريدون أن يختزلونا من أصلنا، وأن يحضنونا من الأمر. فلما سكت أردت أن أتكلم، وكنت قد زورت مقالة أعجبتني أردت أن أقدمها بين يدي أبي بكر، وكنت أداري منه بعض الحد، فلما أردت أن أتكلم، قال أبو بكر: على رسلك، فكرهت أن أغضبه، فتكلم أبو بكر فكان هو أحلم مني وأوقر، والله ما ترك من كلمة أعجبتني في تزويري، إلا قال في بديهته مثلها أو أفضل منها حتى سكت، فقال: ما ذكرتم فيكم من خير فأنتم له أهل، ولن يعرف هذا الأمر إلا لهذا الحي من قريش، هم أوسط العرب نسبا ودارا، وقد رضيت لكم أحد هذين الرجلين، فبايعوا أيهما شئتم، فأخذ بيدي وبيد أبي عبيدة بن الجراح، وهو جالس بيننا، فلم أكره مما قال غيرها، كان والله أن أقدم فتضرب عنقي، لا يقربني ذلك من إثم، أحب إلي من أن أتأمر على قوم فيهم أبو بكر، اللهم إلا أن تسول لي نفسي عند الموت شيئا لا أجده الآن. فقال قائل من الأنصار: أنا جذيلها المحكك، وعذيقها المرجب، منا أمير، ومنكم أمير، يا معشر قريش. فكثر اللغط، وارتفعت الأصوات،

?٢٥٠٧?

حتى فرقت من الاختلاف، فقلت: ابسط يدك يا أبا بكر، فبسط يده فبايعته، وبايعه المهاجرون ثم بايعته الأنصار. ونزوا على سعد بن عبادة، فقال قائل منهم: قتلتم سعد بن عبادة، فقلت: قتل الله سعد بن عبادة، قال عمر: وإنا والله ما وجدنا فيما حضرنا من أمر أقوى من

مبايعة أبي بكر، خشيان إن فارقنا القوم ولم تكن بيعة: أن يبايعوا رجلا منهم بعدنا، فإما بايعناهم على ما لا نرضى، وإما نخالفهم فيكون فساد، فمن بايع رجلا على غير مشورة من المسلمين، فلا يتابع هو ولا الذي بايعه، تغرة أن يقتلا.

[ر: ٢٣٣٠](كتاب صحيح البخاري ت البغا، ج ٦، ص2503)

اي واي بر اين فرهنگ سازان امت اسلامي كه در حالي كه ميدانند روي كار آمدن خلفا بدون شك وبه نقل صحاح از طريق سقيفه بود، خود خليفه ميگويد «نزوان علي سعد»، خود خليفه به تفصيل توضيح ميدهد فلتة بودن بيعت ابوبكر را، معلوم است شوراي تعييني عثمان چقدر طول كشيد، اما همين رياست ظاهري را افضليت مطلقه كردند وميگويند اجماع مسلمين است كه افضل بعد از پيامبر ابوبكر سپس عمر وسپس عثمان، ودر همين رابطه بخاري نقل ميكند ثم نسكت!

با توجه به اينكه ماجراي فلتة خود از مفاتيح بحث موضوع محور در صحيحين است ،به «پيوست شماره ۶: مفاتحيات الصحيحين» از مقاله گردآوري «بايستگي هاي حوزوي در عصر حاضر» مراجعه فرمايند.

[42] تقرير درس تفسير، مبحث عدم تحريف قرآن، 20 /۷/ 1393

[43] ٣٦ - (٢٤٠٨) حدثني زهير بن حرب وشجاع بن مخلد. جميعا عن ابن علية. قال زهير: حدثنا إسماعيل بن إبراهيم. حدثني أبو حيان. حدثني يزيد بن حيان. قال: انطلقت أنا وحصين بن سبرة وعمر بن مسلم إلى زيد بن أرقم. فلما جلسنا إليه قال له حصين: لقد لقيت، اي زيد! خيرا كثيرا. رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم. وسمعت حديثه. وغزوت معه. وصليت خلفه. لقد لقيت، اي زيد خيرا كثيرا. حدثنا، اي زيد! ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم. قال: اي ابن أخي! والله! لقد كبرت سني. وقدم عهدي. ونسيت بعض الذي كنت أعي من رسول الله صلى الله عليه وسلم. فما حدثتكم فاقبلوا. وما لا، فلا تكلفونيه. ثم قال: **قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما فينا خطيبا. بماء يدعى خما**. بين مكة والمدينة. فحمد الله وأثنى عليه. ووعظ وذكر. ثم قال "أما بعد. ألا أيها الناس! فإنما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب. وأنا تارك فيكم **ثقلين**: أولهما كتاب الله فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله. واستمسكوا به" فحث على كتاب الله ورغب فيه. ثم قال "وأهل بيتي. أذكركم الله في أهل بيتي. أذكركم الله في أهل بيتي. أذكركم الله في أهل بيتي". فقال له حصين: ومن أهل بيته؟ اي زيد! أليس نساؤه من أهل بيته؟ قال: نساؤه من أهل بيته. ولكن أهل بيته من حرم الصدقة بعده. قال: ومن هم؟ قال: هم آل علي، وآل عقيل، وآل جعفر، وآل عباس. قال: كل هؤلاء حرم الصدقة؟ قال: نعم

٣٦ - (٢٤٠٨) وحدثنا محمد بن بكار بن الريان ، حدثنا حسان يعني ابن إبراهيم ، عن سعيد بن مسروق ، عن يزيد بن حيان ، عن زيد بن أرقم ، عن النبي ? وساق الحديث بنحوه بمعنى حديث زهير .

٣٦ - (٢٤٠٨) حدثنا أبو بكر بن أبي شيبة ، حدثنا محمد بن فضيل . (ح) وحدثنا إسحاق بن إبراهيم ، أخبرنا جرير - كلاهما عن أبي حيان بهذا الإسناد نحو حديث إسماعيل، وزاد في حديث جرير: « كتاب الله فيه الهدى والنور، من استمسك به وأخذ به كان على الهدى، ومن أخطأه ضل ».(كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي ، ج4، ص1873 و كتاب صحيح مسلم ط التركية، ج7، ص122-١٢٣)

٣٧ - (٢٤٠٨) حدثنا محمد بن بكار بن الريان ، حدثنا حسان يعني ابن إبراهيم ، عن سعيد وهو ابن مسروق ، عن يزيد بن حيان ، عن زيد بن أرقم قال: « دخلنا على فقلنا له: لقد رأيت خيرا، لقد صاحبت رسول الله ? وصليت خلفه - وساق الحديث بنحو حديث أبي حيان، غير أنه قال: ألا وإني تارك فيكم ثقلين؛ أحدهما كتاب الله ، وهو حبل الله، من اتبعه كان على الهدى، ومن تركه كان على ضلالة وفيه. فقلنا: من أهل بيته؟ نساؤه؟ قال: لا، وايم الله إن المرأة تكون مع الرجل العصر من الدهر ثم يطلقها فترجع إلى أبيها وقومها، أهل بيته أصله وعصبته الذين حرموا الصدقة بعده ».(كتاب صحيح مسلم ط التركية، ج ٧، ص123)

[44] این در حالی است که در روایت مسند احمد که ارنؤوط نیز آن را تصحیح می‌کند، ثقلین را کتاب و عترت معرّفی می‌کند:

11104-حدثنا أسود بن عامر، أخبرنا أبو إسرائيل يعني إسماعيل بن أبي إسحاق الملائي، عن عطية، عن أبي سعيد، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: " إني تارك فيكم الثقلين، أحدهما أكبر من الآخر: كتاب الله حبل ممدود من السماء إلى الأرض، **وعترتي أهل بيتي**، وإنهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض "(كتاب مسند أحمد ط الرسالة ، ج ١٧، ص170)

شعیب ارنؤوط در حاشیه کتاب می‌گوید:

(١) **حديث صحيح بشواهده** دون قوله: "فإنهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض"، وهذا إسناد ضعيف، عطية -وهو ابن سعد العوفي- ضعيف، وأبو إسرائيل الملائي واقه يعقوب بن سفيان، وقال ابن معين: صالح الحديث، وقال في موضع آخر: ضعيف، وقال أيضا: أصحاب الحديث ال يكتبون حديثه، وضعفه النسائي والترمذي، وقال العقيلي: في حديثه وهم واضطراب، وقال ابن حبان: منكر الحديث، وقال أبو أحمد الحاكم: متروك الحديث، وقال أبو حاتم: ال يحتج بحديثه، ويكتب حديثه، وهو سيىء الحفظ، وقال أبو زرعة: صدوق إل أن في رأيه غلوا، وقال الحافظ في "التقريب": صدوق سيىء الحفظ. قلنا: وقد توبع.

الأسود بن عامر: هو شاذان.

وأخرجه ابن أبي شيبة ١٠/٥٠٦ ومن طريقه ابن أبي عاصم في "السنة" (١٥٥٤) ، وأبو يعلى (١٠٢٧) من طريق زكريا بن أبي زائدة، والطبراني في "الصغير" (٣٦٣) من طريق كثير النواء، و (٣٧٦) من طريق هارون بن سعد العجلي، وعبد الله بن الإمام أحمد في زياداته على أبيه في "فضائل الصحابة" (١٧٠) من طريق أبي الجحاف داود بن أبي عوف، أربعتهم عن عطية العوفي،بهذا الإسناد.

وله شاهد صحيح من حديث زيد بن أرقم عند مسلم (٢٤٠٨) ، والنسائي (٨١٧٥) ، بلفظ: "أما بعد، ألا أيها الناس، فإنما أنا بشر يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب، وأنا تارك فيكم ثقلين، أولهما كتاب الله، فيه الهدى والنور، فخذوا بكتاب الله، واستمسكوا به"، فحث على كتاب الله ورغب فيه، ثم قال:"وأهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي"، وسيرد ٤/٣٦٦-٣٦٧.

وقد رواه بإسناد آخر النسائي (٨١٤٨) و (٨٤٦٤) ، والطحاوي في "شرح مشكل الآثار" (١٧٦٥) ، وابن أبي عاصم في "السنة" (١٥٥٥) ، والطبراني في "الكبير" (٤٩٦٩) ، والحاكم ٣/١٠٩ من طرق عن أبي عوانة، عن الأعمش، عن حبيب بن أبي ثابت، عن أبي الطفيل، عن زيد بن أرقم، بلفظ حديث أبي سعيد. وهذا إسناد ضعيف لانقطاعه، حبيب بن أبي ثابت: قال ابن المديني: لقي ابن عباس وسمع من عائشة، ولم يسمع من غيرهما من الصحابة، ولم يذكر البخاري في "التاريخ الكبير" ٢/٣١٣ سماعه إل من ابن عباس وابن عمر. ومع ذلك فقد صححه الحاكم على شرط الشيخين، وسكت عنه الذهبي.

ورواه الترمذي (٣٧٨٨) من طريق حبيب بن أبي ثابت، عن زيد بن أرقم.

وهو منقطع أيضا.

وروا الحاكم ٣/١٠٩ من طريق حسان بن إبراهيم الكرماني، عن محمد بن سلمة بن كهيل، عن أبيه، عن أبي الطفيل، عن زيد بن أرقم، بلفظ: "إني تارك فيكم أمرين لن تضلوا إن اتبعتموهما، وهما كتاب الله، وأهل بيتي عترتي". وهذا إسناد ضعيف، محمد بن سلمة بن كهيل ضعفه ابن سعد في "الطبقات" ٦/٣٨٠، والجوزجاني، ونقل الحافظ في "اللسان" عن ابن معين أنه ضعيف، وذكره في الضعفاء ابن شاهين وابن عدي والذهبي. وحسان بن إبراهيم الكرماني: قال ابن عدي: حدث بإفراد كثيرة، وهو عندي من أهل الصدق، إلا أنه يغلط في الشيء ولا يتعمد.

وروا الطبراني في "الكبير" (٤٩٧١) و (٢٦٨١) -من طريق عبد الله بن بكير الغنوي، عن حكيم بن جبير، عن أبي الطفيل، عن زيد بن أرقم مطولا، وفيه: "فانظروا كيف تخلفوني في الثقلين" فقال رجل: وما الثقلان؟ قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: "كتاب الله طرف بيد الله، وطرف بأيديكم، فاستمسكوا به لا تضلوا، والآخر عترتي، وإنهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض، فلا تقدموهما فتهلكوا، ولا تعلموهما فإنهما أعلم منكم" وإسناده ضعيف، عبد الله بن بكير الغنوي: قال الساجي: ليس بقوي، وقال الذهبي في "المغني في الضعفاء": حديثه منكر، وذكر له ابن عدي مناكير. وحكيم بن جبير: قال أحمد: ضعيف الحديث مضطرب، وقال ابن معين: ليس بشيء، وقال البخاري: كان شعبة يتكلم فيه،

وقال النسائي: ليس بالقوي، وقال الدارقطني: متروك، وقال أبو حاتم: ضعيف الحديث، منكر الحديث، وقال أبو داود: ليس بشيء، وقال ابن حبان في "المجروحين": كان غاليا في التشيع، كثير الوهم فيما يروي، كان أحمد بن حنبل لا يرضاه

وله شاهد آخر من حديث جابر عند الترمذي (٣٧٨٦) ، والطبراني في "الكبير" (٢٦٨٠) ورواه من طريق نصر بن عبد الرحمن الكوفي، عن زيد بن الحسن الأنماطي، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عنه، مرفوعا في خطبته صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع بلفظ: "يا أيها الناس إني قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلوا: كتاب الله، وعترتي أهل بيتي"، وإسناده ضعيف لضعف زيد بن الحسن الأنماطي.

وقد رواه مسلم في "صحيحه" (١٢١٨) (١٤٧) ضمن حديث جابر الطويل في حجة النبي صلى الله عليه وسلم، ولفظه: "وقد تركت فيكم ما لن تضلوا بعده إن اعتصمتم به، كتاب الله"، ولم يذكر العترة في هذا الحديث.

وثالث من حديث علي عند ابن أبي عاصم في "السنة" (١٥٥٨) ، والطحاوي في "شرح مشكل الآثار" (١٧٦٠) من طريقين عن أبي عامر العقدي، عن كثير بن زيد، عن محمد بن عمر بن علي، عن أبيه، عنه، مرفوعا، بلفظ: "إني قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلوا: كتاب الله، سببه بيد الله، وسببه بأيديكم، وأهل بيتي"، وإسناده حسن.

ولبزار فيه إسناد آخر، فقد أخرجه (٢٦١٢) "زوائد" عن الحسين بن علي بن جعفر، عن علي بن ثابت (وهو السبيعي) ، عن الحارث، عن (وهو الدهان العطار الكوفي) ، عن سعاد بن سليمان، عن أبي إسحاق عن علي، مرفوعا، بلفظ: "إني مقبوض، وإني قد تركت فيكم الثقلين -يعني كتاب الله، وأهل بيتي- وإنكم لن = تضلوا بعدهما" وهذا إسناد ضعيف، الحسين بن علي بن جعفر، قال أبو حاتم: لا أعرفه، وقال النسائي: صالح، وسعاد بن سليمان: ضعفه أبو حاتم، ولم يذكر فيمن سمع من أبي إسحاق قبل الاختلاط، والحارث -وهو ابن عبد الله الأعور- ضعيف. وقال شعبة: لم يسمع أبو إسحاق من الحارث سوى أربعة أحاديث.

اهـ. وكان يحيى بن سعيد يحدث من حديث الحارث ما قال فيه أبو إسحاق سمعت الحارث. قلنا: ولم يصرح أبو إسحاق هنا بالسماع.

ورابع من حديث زيد بن ثابت عند عبد بن حميد (٢٤٠) ، وابن أبي عاصم (٧٥٤) ، والطبراني في "الكبير" (٤٩٢١) و (٤٩٢٢) و (٤٩٢٣) من طريق شريك، عن الركين بن الربيع، عن القاسم بن حسان، عنه، مرفوعا، بلفظ: "إني تارك فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا: كتاب الله، وعترتي أهل بيتي، فإنهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض"، وإسناده ضعيف، شريك -وهو النخعي- سيء الحفظ، والقاسم بن حسان قال البخاري -فيما نقله الذهبي في "الميزان"-:
حديثه منكر، ولا يعرف، وقال الحافظ في "التهذيب": قال ابن القطان: لا يعرف حاله.

وخامس من حديث حذيفة بن أسيد الغفاري عند الطبراني في "الكبير" (٣٠٥٢) و (٢٦٨٣) من طريقين عن زيد بن الحسن الأنماطي، عن معروف بن خربوذ، عن أبي الطفيل، عنه، مرفوعا، وفيه: "وإني سائلكم حين تردون علي عن الثقلين، فانظروا كيف تخلفوني فيهما، الثقل الأكبر، كتاب الله عز وجل، سبب طرفه بيد الله، وطرفه بأيديكم، فاستمسكوا به لا تضلوا ولا تبدلوا، وعترتي أهل بيتي، فإنه قد نبأني اللطيف الخبير، أنهما لن ينقضيا حتى يردا علي الحوض"، وإسناده ضعيف، زيد بن الحسن الأنماطي، قال أبو حاتم: منكر الحديث، وأورد الخطيب البغدادي هذا الحديث له في "تاريخ بغداد" ٨/٤٤٢، ومعروف بن خربوذ ضعفه ابن معين، وقال أحمد في "العلل" ٢/٥٨: ما أدري كيف حديثه، وذكره العقيلي في "الضعفاء"، وقال: لا يتابع على حديثه، ولا يعرف =

= إلا به. وقال الحافظ في "التقريب": صدوق ربما وهم، وقال في مقدمة "الفتح": ما له في البخاري سوى موضع في العلم، وهو حديثه عن أبي الطفيل، عن علي: حدثوا الناس بما يعرفون ... الحديث.

وسادس من حديث أبي هريرة عند البزار (٢٦١٧) "زوائد"، والحاكم ١/٩٣ وإياه من طريقين عن داود بن عمرو الضبي، عن صالح بن موسى الطلحي، عن عبد العزيز بن رفيع، عن أبي صالح، عن أبي هريرة، مرفوعا، بلفظ: "إني خلفت فيكم اثنين لن تضلوا بعدهما أبدا، كتاب الله، ونسبي" لفظ البزار، وهذا إسناد ضعيف لضعف صالح بن موسى الطلحي، ولفظه عند الحاكم: "وسنتي"، بدل:"ونسبي"، وقد أورده الحاكم شاهدا لحديث ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم في حجة الوداع: "أي أيها الناس إني قد تركت فيكم ما إن اعتصمتم به فلن تضلوا أبدا، كتاب الله، وسنة نبيه" أخرجه من طريق إسماعيل بن أبي أويس، عن أبيه، عن ثور بن زيد الديلي، عن عكرمة، عنه، وقال: قد احتج البخاري بأحاديث عكرمة، واحتج مسلم بأبي أويس، وسائر رواته متفق عليهم، وهذا الحديث خطبة النبي صلى الله عليه وسلم متفق على إخراجه في الصحيح: "أي أيها الناس إني قد تركت فيكم ما لن تضلوا بعده إن اعتصمتم به كتاب الله، وأنتم مسؤولون عني فما أنتم قائلون؟ "،

وذكر الاعتصام بالسنة في هذه الخطبة غريب، ويحتاج إليها، قلنا: وورد بلفظ: "وسنة نبيه صلى الله عليه وسلم" عند ابن عبد البر في "جامع بيان العلم" ص٢٦٩ من حديث عمرو بن عوف بإسناد ضعيف.(هامان، ص ١٧٢-١٧٤)

[45] ٣٧٨٦ - حدثنا نصر بن عبد الرحمن الكوفي قال: حدثنا زيد بن الحسن، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جابر بن عبد الله، قال: رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجته يوم عرفة وهو على ناقته القصواء يخطب، فسمعته يقول: " أي أيها الناس إني تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلوا: كتاب الله، وعترتي أهل بيتي " وفي الباب عن أبي ذر، وأبي سعيد، وزيد بن أرقم، وحذيفة بن أسيد ?٦٦٣? وهذا حديث حسن غريب من هذا الوجه. وزيد بن الحسن، قد روى عنه سعيد بن سليمان، وغير واحد من أهل العلم

[حكم الألباني] : صحيح

(كتاب سنن الترمذي ت شاكر، ج ٥، ص662)

٢٧٤٨ - ١٢٧٢ - «أيها الناس قد تركت فيكم ما إن أخذتم به لن تضلوا: كتاب الله وعترتي أهل بيتي» .

(صحيح) ... [ت] [ت] ١ عن جابر. الصحيحة ١٧٦١.(كتاب صحيح الجامع الصغير وزيادته ، ج ١، ص533)

وسلم في حجته يوم عرفة، وهو على ناقته القصواء يخطب، فسمعته يقول: " فذكره ، وقال: " حديث حسن غريب من هذا الوجه، وزيد بن الحسن قد روى عنه سعيد بن سليمان وغير واحد من أهل العلم ".

قلت: قال أبو حاتم، منكر الحديث، وذكره ابن حبان في " الثقات ". وقال الحافظ:" ضعيف ".

قلت: لكن الحديث صحيح، فإن له شاهدا من حديث زيد بن أرقم قال: " قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما فينا خطيبا بماء يدعى (خما) بين مكة والمدينة ، فحمد الله، وأثنى عليه، ووعظ وذكر، ثم قال: أما بعد، ألا أيها الناس ، فإنما أنا بشر، يوشك أن يأتي رسول ربي فأجيب، وأنا تارك فيكم ثقلين،

أولهما كتاب الله، فيه الهدى والنور (من استمسك به وأخذ به كان على الهدى،ومن أخطأه ضل) ، فخذوا بكتاب الله، واستمسكوا به - فحث على كتاب الله ورغب فيه، ثم قال: - وأهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي ". أخرجه مسلم " في صحيحه " (٤ / ٣٦٦ - ٣٦٧) وأحمد (٤ / ٣٦٨) " مشكل الآثار " (١٢٢ / ٧ - ١٢٣) والطحاوي في " شرح معاني الآثار " (٤ / ٣٦٦ - ٣٦٧) وابن أبي عاصم في " السنة " (١٥٥٠ و ١٥٥١) والطبراني (٥٠٢٦) من طريق يزيد بن حيان التيمي عنه . ثم أخرجه أحمد (٤ / ٣٧١) والطبراني (٥٠٤٠) والطحاوي من طريق علي بن ربيعة قال: " لقيت زيد بن أرقم وهو داخل على المختار وأخرج من عنده، فقلت له: أسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول: إني تارك فيكم الثقلين (كتاب الله وعترتي) ؟ قال: نعم ". وإسناده صحيح، رجاله رجال الصحيح. وله طرق أخرى عند الطبراني (٤٩٦٩ - ٤٩٧١ و ٤٩٨٠ - ٤٩٨٢ و ٥٠٤٠) وبعضها عند الحاكم (٣ / ١٠٩ و ١٤٨ و ٥٣٣) وصححه وهو والذهبي بعضها. وشاهد آخر من حديث عطية العوفي عن أبي سعيد الخدري مرفوعا(كتاب سلسلة الأحاديث الصحيحة وشيء من فقهها وفوائدها ، ج ٤، ص355 -٣٥٦)

در این زمینه همچنین به صفحه «تمسکتم بهما» در سایت فدکیه مراجعه فرمایید.

[46] در ابتدای همین روایت در مسند احمد و همینطور صحیح مسلم:

١٩٢٦٥ - حدثنا إسماعيل بن إبراهيم، عن أبي حيان التيمي، حدثني يزيد بن حيان التيمي قال: انطلقت أنا وحصين بن سبرة، وعمر بن مسلم، إلى زيد بن أرقم، فلما جلسنا إليه قال له: حصين لقد لقيت يا زيد خيرا كثيرا رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم وسمعت حديثه، وغزوت معه، وصليت معه، لقد لقيت يا زيد خيرا كثيرا حدثنا يا زيد ما سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم، فقال: **يا ابن أخي، والله لقد كبرت سني، وقدم عهدي، ونسيت بعض الذي كنت أعي من رسول الله صلى الله عليه وسلم، فما حدثتكم فاقبلوه، وما لا فلا تكلفونيه**، ثم قال: قام رسول الله صلى الله عليه وسلم يوما خطيبا فينا بماء يدعى خما، بين مكة والمدينة، فحمد الله تعالى، وأثنى عليه، ووعظ، وذكر، ثم قال: " أما بعد، ألا يا أيها الناس، إنما أنا بشر يوشك أن يأتيني رسول ربي عز وجل، فأجيب، وإني تارك فيكم ثقلين، أولهما كتاب الله عز وجل فيه الهدى والنور، فخذوا بكتاب الله تعالى، واستمسكوا به " فحث على كتاب الله، ورغب فيه. قال: " وأهل بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي، أذكركم الله في أهل

بيتي، أذكركم الله في أهل بيتي "، فقال له حصين: ومن أهل بيته اي زيد؟ أليس نساؤه من أهل بيته؟ قال: إن نساءه من أهل بيته، ولكن أهل بيته من حرم الصدقة بعده. قال: ومن هم؟ قال: هم آل علي، وآل عقيل، وآل جعفر، وآل عباس. قال: أكل هؤلاء حرم الصدقة؟ قال: نعم (كتاب مسند أحمد ط الرسالة ، ج ٣٢، ص10 -١١)

[47] ٢٦٨١ - حدثنا محمد بن عبد الله الحضرمي، ثنا جعفر بن حميد، حدثنا عبد الله بن بكير الغنوي، عن حكيم بن جبير، عن أبي الطفيل، عن زيد بن أرقم رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «إني لكم فرط، وإنكم واردون علي الحوض، عرضه ما بين صنعاء إلى بصرى، فيه عدد الكواكب من قدحان الذهب والفضة، فانظروا كيف تخلفوني في الثقلين؟» فقام رجل، فقال: اي رسول الله وما الثقلان؟ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «الأكبر كتاب الله، سبب طرفه بيد الله، وطرفه بأيديكم، فتمسكوا به لن تزالوا، ولن تضلوا، والأصغر عترتي، وإنهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض، وسألت لهما ذاك ربي، فلا تقدموهما فتهلكوا، ولا تعلموهما؛ فإنهما أعلم منكم»(كتاب المعجم الكبير للطبراني ، ج ٣، ص66)

[48] تقرير جلسه درس تفسير،مبحث عدم تحريف قرآن، تاريخ ١٨/ ٨/ 1393

[49] البناية في شرح الهداية، ج ٥، ص ٢٦١

عبارت المبسوط سرخسي:

(قال:) ولا يجوز له أن يتزوج امرأة أرضعته رضاعا قليلا أو كثيرا عندنا، وقال الشافعي - رحمه الله تعالى - لا تثبت الحرمة إلا بخمس رضعات يكتفي الصبي بكل واحدة منهن، ومن أصحاب الظواهر من اعتبر ثلاث رضعات لإيجاب الحرمة، واستدل من شرط العدد بقوله - صلى الله عليه وسلم -: «لا تحرم المصة ولا المصتان، ولا الإملاجة ولا الإملاجتان.» وفي حديث عمرة عن عائشة - رضي الله تعالى عنهما - قالت: كان فيما أنزل في القرآن عشر رضعات معلومات يحرمن فنسخ بخمس رضعات معلومات يحرمن، وكان ذلك مما يتلى بعد رسول الله - صلى الله عليه وسلم - ولا نسخ بعد ذلك، وحجتنا قوله تعالى: {وأمهاتكم اللاتي أرضعنكم} [النساء: ٢٣] أثبت الحرمة بفعل الإرضاع فاشترط العدد فيه يكون زيادة على النص، ومثله لا يثبت بخبر الواحد. وفي حديث علي - رحمه الله تعالى - أن النبي - صلى الله عليه وسلم - قال: «الرضاع قليله وكثيره سواء» يعني في إيجاب الحرمة، ولأن هذا سبب من أسباب التحريم، فلا يشترط فيه العدد كالوطء، أما حديث عائشة - رضي الله تعالى عنها - فضعيف جدا؛ لأنه إذا كان متلوا بعد رسول الله، ونسخ التلاوة بعد رسول الله - صلى الله عليه وسلم - لا يجوز فلماذا لا يتلى الآن.؟ وذكر في الحديث «فدخل داجن البيت فأكله» وهذا يقوي قول الروافض الذين يقولون: كثير من القرآن ذهب بعد رسول الله - صلى الله عليه وسلم - فلم يثبته الصحابة - رضي الله تعالى عنهم - في المصحف وهو قول باطل بالإجماع، ولو ثبت أن هذا كان في وقت من الأوقات، فإنما كان في الوقت الذي كان إرضاع الكبير مشروعا وعليه يحمل الحديث الثاني، فإن إنبات اللحم وإنشاز العظم في حق الكبير لا يحصل بالرضعة الواحدة، فكان العدد مشروعا فيه ثم انتسخ بانتساخ حكم إرضاع الكبير على ما نبينه إن شاء الله تعالى. (كتاب المبسوط للسرخسي ، ج ٥، ص134)

[50] عمدة القاري في شرح صحيح البخاري

[51] ٢٤ - (١٤٥٢) حدثنا يحيى بن يحيى. قال: قرأت على مالك عن عبد الله بن أبي بكر، عن عمرة، عن عائشة؛ أنها قالت: كان فيما أنزل من القرآن: عشر رضعات معلومات يحرمن. ثم نسخن: بخمس

معلومات. فتوفي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهن فيما يقرأ من القرآن.(كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي ، ج ٢، ص1075)

[52] در متن جلسه توضیح داده شده است که ما با دوگانه ای مواجهیم. روایات متعددی در کتب شیعه و کتب اهلسنت هست که با قرائت حفص از عاصم موجود در مصحف مشرق زمین متفاوت است. وقتی پای شیعه در میان است، اتهام تحریف کتاب خدا داغ میشود اما هنگامی که در کتب اهلسنت به این مضامین برخورد میکنیم میبینیم با یک سری الفاظ و اصطلاحات و فرهنگسازی ها از زیر اتهام تحریف فرار کردهاند که یکی از این ابزارها، عنوان نسخ تلاوت است. در این زمینه به متن کامل جلسه مراجعه فرمایید.

[53] جلسه درس تفسیر، مبحث نفی تحریف قرآن، تاریخ ۲۸/ ۲/ ۱۳۹۳

[54]أعيانالشيعة، ج9، ص: 420

این مطلب در منابع موجود ابتدا در مستطرفات سرائر و دیگر در مجموعه ورام آمده است: السرائر الحاوي لتحرير الفتاوي (و المستطرفات)، ج3، ص: 648-۶۴۹ و مجموعه ورام، ج ۲، ص ۳۰۲ مشاهده کنید: ماجرای شیخ مفید و رمّانی-روایت و درایت

همچنین : روضات الجنات في أحوال العلماء و السادات ؛ ج6 ؛ ص160 و أعيان الشيعة ؛ ج6 ؛ ص95

[55] در اینباره مراجعه کنید به فصل دوم: تحلیل موضوع به عناصر و مؤلفههای ارزشمند

[56] در این زمینه به صفحه «حدیث غدیر خم» در سایت فدکیه مراجعه فرمایید.

[57] و اجيب بانه غير متواتر بل هو خبر واحد في مقابلة الاجماع كيف و قد قدح في صحته كثير من اهل الحديث و لم ينقله المحققون منهم كالبخاري و مسلم و الواقدي و اكثر من رواه لم يرو المقدمة التي جعلت دليلا على ان المراد بالمولى الاولى بالتصرف (شرح التجريد للقوشجي،ط حجري،ص ۳۶۲)

[58] .كتاب صحيح مسلم ت عبد الباقي، ج ۴، ص 1873 و ج4، ص1873ح2408

[59] مقاله «دریات تاریخی دوارزشی نیست»

ادامه گام های موضوع محورانه این بحث را در مقاله « حدیث غدیر، از خبر واحد تا خبر متواتر؛ فرایندی اعجازگونه» ملاحظه بفرمایید.

بازبینی #1
ایجاد شده 4 سپتامبر 2025 12:43:33 توسط ... .
به روزرسانی شده 11 سپتامبر 2025 11:34:19 توسط ... .